

واپسین سال‌های بوخارین

روی مدودوف

ترجمه: تورج اتابکی



واپسین سال‌های بوخارین^۱ روی مدودوف

ترجمه: تورج اتابکی

نشر آسو، ۱۴۰۰



پیشگفتار بر ترجمه‌ی فارسی

در فرایند جنبشی که به انقلاب ۱۳۵۷ در ایران منتهی شد، و در نخستین روزها و ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، زمانی که همراه رفتار خشونت‌مدار و خونبار پیروزان انقلاب، شاهد شکل‌گیری کارزاری پر شتاب از سوی انقلابیان برای گسترش «ابتدال شر» بودم، به مطالعه‌ی تطبیقی تاریخ انقلاب‌های جهان و پی‌آمدهایش پرداختم. از جمله انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه، که به‌ویژه این دومی به ما نزدیک‌تر بود. آن روزها، در آتش زدن سینما رکس، ترور آنانی که با انقلاب همدل نبودند، آتش زدن شهرنو، مثله کردن زنان و مردانی در رشت، مشهد و تهران که متهم به کار در نهادهای امنیتی نظام پیشین بودند، و بعد اعدام‌های انقلابی دیگرباوران و دیگراندیشان، برکشیدگان نظام پیشین، بهائیان، منتقدان پیگیر حاکمیت روحانیت و کنشگران سیاسی‌ای که نخواستند یا نتوانستند سوار قطار پر شتاب روحانیت انقلابی شوند، یا مجبور به پیاده شدن از این قطار شدند، جابه‌جا در پی یافتن نزدیکی‌ها و دوری‌های رفتار انقلابیان دیگر انقلاب‌ها با رفتار روحانیت انقلابی در ایران بودم. روایت‌هایی از این خوانش تطبیقی را پیشتر، این‌جا و آن‌جا به دست داده‌ام و از جمله روایتی از نقش جماعت در روزهای انقلاب را، آن‌هم با بازبینی رخدادی که خود شاهد آن بودم. این روایت پیشتر در آسو منتشر شد.^۲

اما هنگامی که برای نخستین بار در بهار ۱۳۶۱ حکومت اسلامی کارزار تازه‌ای را در رسانه‌هایش به راه انداخت تا در آن با پخش «اعتراف‌ها» و خودزنی‌های دگراندیشان و دگرباوران، ظلمت فقهتی‌اش را بگستراند، یکباره به یاد محاکمات مسکو در پایان دهه‌ی ۱۹۳۰ افتادم. نمی‌شد این نمایش‌های تلویزیونی را دید و به یاد محاکمات مسکو نیفتاد، محاکماتی که حاصل و عامل ایجاد دورانی دهشت‌بار در تاریخ شوروی بود که از آن با نام دوران تصفیه‌های خونین استالینی یاد می‌شود. از میان آنچه درباره‌ی این محاکمات خوانده بودم، روایت آرتور کستلر بیشتر در حافظه‌ام نشست. روایتی تأمل‌انگیز از روان‌شناسی فردی و توده‌ای حکومت‌های توتالیتر را نخستین بار، دو سالی پیش از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، در رمان جاودانه‌ی آرتور کستلر، **ظلمت در نیمروز**، خوانده بودم که در آن به انقلاب روسیه، شکل‌گیری تدریجی حکومت توتالیتر شوروی و دوران تاریک و خونبار تصفیه‌های استالینی و اعترافات رهبران بلشویک در محاکمات مسکو پرداخته بود.^۲

همسنگ چنین کارزاری را از پی انقلاب در ایران دیدم. کارزار تواب‌سازی حکومت اسلامی ایران نخست با «اعترافات» ندامت‌خواهانه‌ی پایوران حکومت پیشین آغاز شد، و رفته رفته به آیت‌الله شریعتمداری و یاران انقلاب، از جمله مجاهدین و قطب‌زاده رسید و در اوجش، نمایش تأثربرانگیز تلویزیونی رهبران و کنش‌گران حزب توده و فداییان اکثریت را داشتیم. «توابان» را دسته دسته پشت دوربین‌های تلویزیون می‌کشاندند تا با ابراز «پشیمانی» و «شرمساری» از «گناهان» بزرگی که مرتکب شده بودند، از انقلاب و رهبر فرزانه‌اش بخواهند تا قلم عفو بر کارنامه‌شان بکشد و بار دیگر فرصتی برایشان فراهم آورد تا «کژرفتاری»ها و «خیانت»های پیشین را جبران کنند.

در اردیبهشت ۱۳۶۲، محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران در نمایشی تلویزیونی خطابه‌ی بلندی در دفاع از «اسلام فقهتی» و «انقلاب اسلامی» ایراد کرد و در پایان آن خطابه، فراخوانی چنین آورد:

فرزندان عزیز، جوانان هوادار حزب توده و همه‌ی کسانی که ذهنی

آغشته به مارکسیسم دارید!

شما حقایقی درباره‌ی حزب توده، علت عقیم بودن مارکسیسم در ایران اسلامی، توصیفی از ویژگی‌های انقلاب اسلامی، و ارزیابی مختصری از دستاوردهای آن را از زبان من شنیدید. بررسی و جست‌وجوی بیشتر در این باره با شماست. بر پیش‌داوری‌ها غلبه کنید. بیندیشید و باز بیندیشید و تصمیم بگیرید. یقین دارم به این نتیجه خواهید رسید که انقلابی بودن اکنون یاری رساندن به تحکیم انقلاب زنده و پویای موجود است.

فراخوان به‌آذین مرا به یاد آخرین عبارت آخرین دفاعیه‌ی کامینف^۳، از رهبران برجسته‌ی حزب کمونیست شوروی در دادگاه می‌انداخت که خطاب به فرزندانش گفت:

مهم نیست حکم من چه خواهد بود، من پیشاپیش آن را عادلانه می‌دانم. شما اما به پشت نگاه نکنید، با مردم شوروی به پیش روید، از پی رفیق استالین!

در **ظلمت در نیمروز** کستلر نیز روایتی مشابه خوانده بودم. روایت کارنامه‌ی واپسین سال‌های تلخ زندگی شخصیت اصلی رمان، نیکلای سلمانویچ روباشف^۴، کمی‌سار خلق، کهنه‌بلشویکی صاحب اندیشه‌ی انقلابی و تأثیرگذار در فرایند برپایی اتحاد شوروی. اینک اما بیست سالی پس از پیروزی انقلاب کبیر، رهبر کبیر انقلاب رأی به آن داده بود که شولای «رفیق سرخ» را از تن او بیرون کشند و به جایش خرقه‌ی «دشمن خلق» بر تنش کنند و به زندانش باندازند. روباشف دیگر نه در مقام یکی از نظریه‌پردازان انقلاب سرخ و سفیر سیار نظام کمونیستی برای حمایت و رهبری فعالیت‌های انقلابی فرامرزی بلکه در جایگاه عنصر و اخورده‌ای نشسته بود که در درستی و اثربخشی پاره‌ای از سیاست‌های حزب کمونیست دچار تردید شده بود و کمر به نابودی انقلاب و دست‌آورد‌هایش بسته بود. در میان اتهام‌های ریز و درشتی که علیه او اقامه شده بود، از جمله توطئه برای کشاندن کشور به جنگ داخلی و واگذاری بخشی از سرزمین سرخ به دشمن (آلمان هیتلری)، خرابکاری در

صنایعی که در آن نقش مدیریت داشت، اتهام زمینه‌چینی برای قتل رهبر کبیر، بسیار سنگین‌تر می‌نمود.

روباشف اما درک متفاوتی از جایگاه خود داشت. او هر چند سهم خود را در بنای نظام سیاسی توتالیتر انکار نمی‌کرد اما مدت‌ها پیش از آن که دستگیرش کنند و به زندان بیندازند، کل فلسفه‌ی سیاسی‌ای را که حزب بر بنیاد آن شکل گرفته بود به زیر پرسش برده بود و تردیدش را گاه بی‌محابا با پاره‌ای از رفقای کهنه‌بلشویک‌ش نیز در میان گذاشته بود. شاید روباشف، همچون بسیاری دیگر از کهنه‌بلشویک‌ها، به این داوری رسیده بود که از انقلابی که او و یارانش صمیمانه بر پا کرده و به آن دلبسته بودند تا از آن مدینه‌ی فاضله‌ای بسازند، چیزی جز ترس و امید ایدئولوژیک باقی نمانده است. ترس ایدئولوژیک سهم او و هم‌نسلانش و امید ایدئولوژیک سهم بازجوی جوانی که برای خود وظیفه‌ای جز تصفیه‌ی حزب از عوامل آشکار و پنهان دشمن، نمی‌شناخت. در این میان، روباشف با بیان این که «اصول ما همه درست بود، اما نتایج به دست آمده همه اشتباه»، خود را بیشتر در هیئت دانتون در انقلاب فرانسه می‌دید.

اما در دنیای واقع، نیکلای روباشف قهرمان رمان کستلر، بیش از هرکس در میان رهبران شوروی به نیکلای بوخارین^۶، نظریه‌پرداز پیشینه‌دار و نامدار انقلاب روسیه و از معماران «سوسیالیسم در یک کشور» شباهت داشت. بوخارین اگر نه مهم‌ترین، اما یکی از برجسته‌ترین چهره‌های محاکمات مسکو بود. بوخارین نیز همچون دیگر متهمان نامدار، زینوویف^۷ و کامینف در جریان دادگاه کم و بیش به «جرم» خویش «اعتراف» کرد و گفت: «خود را مسئول همه‌ی جنایات سنگین و دهشتناک علیه سرزمین سوسیالیستی و کل پرولتاریای جهان می‌دانم.»

در همه‌ی سال‌های نخستین انقلاب ایران، آنچه از ظلمت در نیمروز کستلر به یاد داشتم، با من بود و به‌ویژه شخصیت روباشف و شباهتش با بوخارین. در نخستین ماه‌های گریز ناگزیرم، در کتابخانه‌ی دوستی هلندی، مجموعه‌ای از مجله‌ی New Left Review را یافتم. با مرور بر شماره‌های

سال‌های پیشین این مجله، به مقاله‌ای از روی مدودف رسیدم با نام «واپسین سال‌های بوخارین». با شیفتگی کنجکاوانه‌ای آن را خواندم و قرار بر ترجمه‌اش گرفتم. در حال و هوای تلخ و جانکاه آن روزها که خبر کشتار مخالفان سیاسی و غیر سیاسی بی‌وقفه از ایران می‌رسید، پژوهش در باره‌ی بر ما چه رفت و چرا رفت، برایم پهنه‌ای بود تا مانع از پا افتادنم شود. چند ماهی پس از پایان ترجمه، در گفتگویی با دوست خوبم، زنده‌یاد هما ناطق، وقتی از حال و هوایم گفتم و دلمشغولی‌هایم و به این ترجمه اشاره کردم، او از من خواست تا آن را برای چاپ به نشریه‌ی زمان نو که قرار گذاشته بود در پاریس منتشر کند، بسپارم. چنین کردم و این ترجمه با امکان‌های محدود آن زمان گروه‌های تبعیدی در پاریس منتشر شد، با جاافتادگی‌ها و خطاهای تاییبی بسیار (زمان نو، شماره‌ی ۴، اردیبهشت ۱۳۶۳). از پی تقریباً چهل سال، در گفتگویی با دکتر محمد مالجو به یاد این ترجمه افتادم. در آماده کردن و ویرایش نو این ترجمه، دوستانی به یاری‌ام آمدند که جا دارد نامشان را بیاورم و به دل سپاسگزار مهرشان باشم: آقای گوئل کهن، خانم گلو گلزاریان، دکتر مژگان صمدی، دکتر محمد مالجو و دکتر مزدک دانشور.

واپسین سال‌های بوخارین

در آستان سال ۱۹۳۶، هنوز طلوعه‌ی فاجعه‌ای که در انتظار نیکلای ایوانویچ بوخارین و نیز کشورمان بود دیده نمی‌شد. هرچند ترور کیروف^۸ و نیز برپایی چند محاکمه‌ی سیاسی، که در پی یکی از آنها زینوویف و کامینف محکوم به زندان شدند، از وخامت اوضاع خبر می‌داد. اما هنوز برای اعضای پیشین اپوزیسیون زینوویف – تروتسکی^۹ این امکان وجود داشت که با ابراز ندامت از گناهان گذشته‌شان، در برابر اختناق تاب بیاورند و برای اعضای پیشین اپوزیسیون راست، و از جمله بوخارین هنوز حتی نیاز به چنین ابراز ندامتی دیده نمی‌شد.

در این زمان، بوخارین سخت درگیر سردبیری **ایزوستیا**^{۱۰} بود. نمی‌شد آن زمان نفوذ و برتری **ایزوستیا** را با **پراودا**^{۱۱} قیاس کرد، ایزوستیایی که سردبیری‌اش، حتی پیش از شکست اپوزیسیون راست به عهده‌ی بوخارین بود. در **ایزوستیا** می‌شد مطالبی نه چندان رسمی خواند، در حالی که آنچه در **پراودا** می‌آمد، بیشتر همسنگ با قرارنامه‌های حزبی بود. تکوین **ایزوستیا**، در جایگاه روزنامه‌ای پرخواننده، وظیفه‌ای بود که بوخارین بر دوش کشیده بود، و البته

موفق. در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۵، ایزوستیا مردمی‌ترین و پرخواننده‌ترین روزنامه‌ی شوروی به شمار می‌آمد. دومین وظیفه‌ای که بوخارین برای سردبیری خود می‌شناخت، دادن رنگ و بویی ضد فاشیستی به این روزنامه بود. در این زمینه او موفق شده بود کارکنان ایزوستیا را نیز با گرایش و نگرش سیاسی خود همراهی کند. او ساده و قابل دسترس بود و دیدار با او محدود به حضور در مراسم رسمی نمی‌شد. بوخارین در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری از دانشی چشمگیر و ذوقی سرشار بهره داشت. کارآمدی و ظرافت چشمگیر، از ویژگی‌های حرفه‌ای او بود. مقالات زیادی به امضای بوخارین در ایزوستیا منتشر می‌شد. پیوند صمیمانه‌ای با همکارانش داشت و خوش داشت که روزهای تعطیل را با آنها به گشت و گذار بگذرانند. در طول این گشت و گذارها، هر کس در پی آن بود که به گونه‌ای در خلق سرگرمی از دیگری پیشی گیرد.

خانه‌ی بوخارین همچنان در کرملین بود. در پیوند با کمیته‌ی مرکزی حزب نیز، او دیگر نه عضو اصلی بلکه عضو علی‌البدل به حساب می‌آمد. در کار حرفه‌ای و نیز در مناسبات با دوستانش، همچنان به استالین^{۱۲} وفادار مانده بود و هیچ‌گاه پشت سر استالین، از او و سیاست‌هایش بد نمی‌گفت. البته مسائل زیادی وجود داشت که او از آنها بی‌خبر بود و پاره‌ای مسائل دیگر را نیز نادیده می‌گرفت. اما به هر رو، از مشکلات بسیاری که کشورش با آنها روبه‌رو بود، به‌ویژه مسائل دهقانی، بی‌اطلاع نبود. نامه‌های فراوانی از خوانندگان روزنامه از سراسر کشور به سردبیری می‌رسید و بوخارین ملزم به خواندن اکثر آنها بود. اما حتی این امر نیز در مواضع او دگرگونی‌ای نیافرید. در آن ماه‌ها، او حتی با واپسین همفکرانش در اپوزیسیون، یعنی تومسکی^{۱۳} و ریکوف^{۱۴} نیز دیداری نداشت.

سفر بوخارین به پاریس

در بهار ۱۹۳۶، مسئله‌ی خرید برخی از آرشیو مارکس - انگلس، عمدتاً از سوسیال دموکرات‌های آلمان مطرح شد. در آن زمان آلمان تحت سیطره‌ی فاشیسم بود و حزب سوسیال دموکرات آلمان، همچون حزب کمونیست غیر قانونی اعلام شده بود. سازمان‌های این حزب فروپاشیده بود و بسیاری

از فعالین‌اش دستگیر شده و به کام اردوگاه‌های مرگ افتاده بودند. اکثریت رهبری در مهاجرت به سر می‌برد و توده‌ی آرشیو حزبی که مارکس و انگلس در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم پیوندی نزدیک با آن داشتند، اکنون به دیگر کشورهای غرب و به‌ویژه کشورهایی که سوسیالیست‌ها در قدرت بودند، منتقل شده بود. سوسیال دموکرات‌های آلمان در پی آن بودند تا بخشی از این اسناد با ارزش را به دولت شوروی بفروشند، البته با چنین چشم‌داشتی که نسخه‌ای از آن را برای خود نگاه دارند. بوخارین از سوی دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب به عنوان رییس هیئت اعزامی برای مذاکره در باب خرید آرشیو یادشده انتخاب شد. در این که می‌شد کسی بهتر از بوخارین را در کمیته‌ی مرکزی برای این کار انتخاب کرد، جای تردید است. در هیئت مذکور همچنین آدوراتسکی^{۱۵}، کارمند برجسته‌ی انستیتو مارکس - انگلس - لنین، و آروزف که عضویت‌اش در حزب به سال ۱۹۰۷ برمی‌گشت و در آن زمان نویسنده‌ای سرشناس و همین‌طور چهره‌ای سیاسی بود، حضور داشتند. دیگرانی هم در هیئت اعزامی حضور داشتند که هرچند کمتر سرشناس، اما منتقد بودند.

در تصمیمات دفتر سیاسی، کسانی که قرار بود بوخارین با آنها مذاکره کند نیز مشخص شده بودند. از جمله اینان اتو بائر^{۱۶}، سوسیال دموکرات اتریشی، از رهبران انترناسیونال دوم و یکی از نمایندگان برجسته‌ی مارکسیسم اتریشی بود. از دیگر طرف‌های مذاکره، گروهی از منشویک‌های روس بودند که گویا نقش واسطه را در مذاکره باید به گردن می‌گرفتند. چشمگیرترین چهره در میان اینان بوریس نیکولایوسکی^{۱۷} بود، پنجاه و پنج ساله، روزنامه‌نگاری کهنه‌کار، نویسنده و تاریخ‌نگار. او خود در خارج از کشور آرشیو بزرگی از اسناد تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک و بلشویسم را فراهم آورده بود. از دیگر چهره‌ها، دان^{۱۸} بود. رهبر منشویک‌ها که در سال ۱۹۱۷ ریاست کمیته‌ی مرکزی اجرایی شوراه را به عهده داشت. نیکولایوسکی درست پس از انقلاب اکتبر به اروپای غربی مهاجرت کرد اما دان تا سال ۱۹۲۲، یعنی هنگامی که با عنوان دشمن خلق از شوروی اخراج شد، در روسیه می‌زیست. بوخارین شخصاً اکثر سوسیالیست دموکرات‌هایی را که دفتر سیاسی به عنوان طرف مذاکره معرفی کرده بود، می‌شناخت هرچند از سال ۱۹۱۷ به این رو، آنها را دیگر ندیده بود.

بوخارین پیشنهاد سفر را مشتاقانه پذیرفت. با وجد و دقتی زیاد خود را برای آن آماده کرد. هرچند تماس بین بلشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌ها برای خرید و یا نسخه‌برداری از آثار منتشرشده‌ی مارکس و انگلس از مدت‌ها پیش برقرار شده بود و به‌ویژه پایه‌گذار انستیتو مارکس - انگلس که بعدها نام انستیتو مارکس - انگلس - لنین را گرفت، داوید ریازانوف^{۱۹} در این زمینه، بسیار تلاش کرده بود، اما تفاوت فاحشی بین فضای حاکم بر میانه‌ی دهه‌ی بیست و آنچه در سال‌های سی می‌گذشت، وجود داشت. تا آنجا که می‌دانم، در آن زمان هیچ خبری در روزنامه‌های شوروی در رابطه با برپایی چنین هیئتی، وظایف‌اش و تماس‌های پیش‌بینی‌شده‌ی آن منتشر نشده بود. اما روزنامه‌های غربی درباره‌ی آن فراوان نوشتند.

هیئت به رهبری بوخارین، نخست به نروژ، دانمارک و دیگر کشورها رفت و سپس برای زمانی طولانی در پاریس اقامت کرد. اقامتگاه بوخارین، آروزف و آدروتسکی در پاریس، هتل معروف لوکرسیا بود و اطاق‌هایشان در مجاورت یکدیگر. در ماه آوریل، همسر بوخارین، آنا میخائیلونا لارینا^{۲۰} برای دیدار بوخارین به پاریس رفت. آن زمان آنا میخائیلونا بیست ساله بود. بوخارین پیش از این ازدواج، دو بار دیگر نیز ازدواج کرده بود. آن وقت‌ها ازدواج چون طلاق نسبتاً ساده بود. بوخارین از همسر دوم‌اش دختری داشت با نام سویتلانا، که به هنگام ازدواج پدرش، ده، یازده ساله بود. آنا میخائیلونا از خانواده‌ای با پیشینه‌ی انقلابی می‌آمد. او از کودکی با رهبران بلشویک و از جمله بوخارین به خوبی آشنا بود زیرا بوخارین اغلب به دیدار همکاران و رفقاییش در کرم‌لین و خانه‌های دولتی می‌رفت و دوست داشت با بچه‌ها بازی کند. آنا میخائیلونا در نوزده سالگی از زیبایی خیره‌کننده‌ای برخوردار بود. در سال ۱۹۳۵ او با بوخارین که در آن زمان چهل و هشت ساله بود ازدواج کرد و برای زندگی به کرم‌لین آمد. محل سکونت این دو در کرم‌لین، خانه‌ای بود که تا سال ۱۹۳۲، استالین در آن به سر می‌برد. اما پس از خودکشی نادرثا آلی لویوا^{۲۱}، استالین به این بهانه که زندگی در آنجا دیگر برایش مشکل شده، از بوخارین خواست تا خانه‌اش را با او عوض کند. استالین نیز آنا لارینا را می‌شناخت و هنگام شنیدن خبر ازدواج به لارینا تلفنی تبریک گفت. درست پس از ازدواج بوخارین،

روزی استالین او را با همسرش در کرم‌لین دید و گفت: «حتی اینجا هم توانستی از من جلو بزنی.»

هنگامی که همسر بوخارین به پاریس رفت مذاکره برای آرشیو در اوج خود بود. بعدها خاطراتی در غرب منتشر شد که نویسندگان آن درباره‌ی ملاقات خود با بوخارین، بحث‌ها و گشت‌های شبانه‌شان با او و نیز دیدارهای پیش‌بینی‌شده‌ی بوخارین (فی‌المثل دیدار دان) چیزها نوشتند. این خاطرات شامل بسیاری مطالب جعلی است. در واقع، بوخارین در ملاقات‌های خود با منشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌ها بسیار محتاط بود. هر وقت کسی از آنان برای ملاقات به هتل محل اقامت او می‌آمد، بوخارین در شکل یک قاعده برای لحظه‌ای عذر می‌خواست و از اتاق مجاور آدروتسکی و آروزف را برای شرکت در گفتگو فرا می‌خواند. پلیس فرانسه نیز فعالیت بوخارین را مخفیانه زیر نظر داشت زیرا نگران بود که به دلیل حضور بسیاری از نمایندگان مهاجران روس سفید در پاریس، سوءقصدی به جان بوخارین صورت گیرد. یک‌بار پلیس خبری دال بر زمینه‌سازی چنین اقدامی دریافت کرد و برای دو روز محل اقامت او را به محاصره درآورد. پس از این حادثه، بوخارین سریعاً به سفارت شوروی نقل مکان کرد و تا پایان مأموریت در آنجا به سر برد. سر آخر اینکه تردیدی نیست که حرکات بوخارین در پاریس از سوی ماموران ن.ک.و. د. مخفیانه رصد می‌شد. گسیل این ماموران به پاریس با این هدف صورت گرفته بود که اگر بوخارین موردی را از آروزف و آدروتسکی پنهان کند، آنها در جریان باشند. با در نظر داشتن تمامی این عوامل به سختی می‌توان از حرکات و گشت و گذار آزادانه‌ی بوخارین در پاریس سخن گفت. نویسندگان پاره‌ای از این خاطرات که اخیراً هم به چاپ رسیده، مدعی‌اند که بوخارین نه تنها در گفتگوهایش با فعالیت‌های زیانبار استالین را نقد می‌کرد و می‌گفت: «این مرد خیلی زود همه‌ی ما را نابود خواهد کرد» بلکه درباره‌ی امکان اقامت خویش در خارج با آنان به گفتگو نشسته بوده و با اینکه گویا دوستان بوخارین تلاش می‌کردند تا او را به زندگی در خارج متقاعد کنند او زیر بار نمی‌رفت. به تمامی اینها باید با تردید نگریست. در بهار ۱۹۳۶، حتی در رده‌های بالای رهبری حزب نیز از ناامیدی نشانی نبود. ناامیدی رفته رفته از پایان ۱۹۳۶ شکل گرفت و در طول سال ۱۹۳۷ رو به قوت نهاد. در آغاز، شرایط و حال و هوا بسیار متغیر بود و

تقریباً از ماهی به ماه دیگر دگرگون می‌شد.

بازگشت به مسکو

از آنجا که لارینا آخرین ماه دوران بارداری را می‌گذراند، نمی‌توانست برای مدتی طولانی در پاریس بماند. او از پاریس به مسکو پرواز کرد. و در اول ماه مه ۱۹۳۶ وارد مسکو شد. پس از هشت روز پسرشان به دنیا آمد. پسری که او را یوری نام نهادند. يك ماه بعد از آن هم بوخارین به مسکو بازگشت. مأموریت‌اش به سنگ خورده بود و میانجی‌گری هم با ناکامی روبه‌رو شده بود زیرا استالین می‌پنداشت که سوسیال دموکرات‌ها بهای زیادی را برای آرشیو مارکس - انگلس مطالبه می‌کنند. آیا تمامی این سفر که از سوی استالین پیشنهاد شده بود تنها زمینه‌سازی بود برای اینکه بعدها بوخارین متهم به تماس با منشویک‌ها و خیانت به کشورش شود؟ این بسیار محتمل است. در طول محاکمه‌ی پیروان «پیمان راست‌گرایان و تروتسکیست‌ها» از بوخارین خواسته شد تا شهادت دهد که در «طول سفر سال ۱۹۳۶ با نیکلایوفسکی که با رهبری منشویک‌ها پیوند نزدیکی داشت، تماس گرفته است.» بوخارین در جریان محاکمه گفت: «به دنبال بحثی که با نیکلایوفسکی داشتم متوجه شدم که او از توافق بین راست‌گرایان، زینوویف‌یست‌ها، کامینف‌ایست‌ها و تروتسکیست‌ها و به طور کلی از تمامی کارهای انجام شده و از جمله پلاتفرم ریوتین^{۲۳} آگاه است. جمع‌بندی از بحث جامعی که با یکدیگر داشتیم این بود که: هرگاه مرکزیت راست و یا پیرامونیان‌شان، یا رده‌ی بالایی سازمان توطئه، از هم فرو پاشد، بتوان از طریق نیکلایوفسکی با رهبران انترناسیونال دوم به توافق رسید تا در روزنامه‌ها کارزاری تبلیغاتی را سازمان داد.»^{۲۴} بوخارین حتی گامی فراتر نهاد و شهادت داد که هنگام اقامت‌اش در خارج با سوسیال رولوسیونر مشهور، مارک ویش‌نیاک^{۲۵}، رییس پیشین مجلس مؤسسان تماس داشته است. به شهادت بوخارین، هم نیکلایوفسکی و هم ویش‌نیاک با جریان‌های عمده‌ی «مرکز» و راست و چپ آشنا بودند. از کدام راه؟ گویا از طریق ریکوف.

گفتگو برای خرید اسناد به هیچ روی موفقیت‌آمیز نبود. بوخارین پس از بازگشت به مسکو، برای مدتی در خانه‌اش واقع در کرملین زندگی کرد.

سپس به فکر گذراندن تعطیلات در پامیر^{۲۶} افتاد. او هر از چندگاه دست از کار می‌کشید و به کوهستان می‌رفت. این بار قرقیزستان را انتخاب کرد. به همراه منشی‌اش که گویا مریض‌حال بود به آنجا رفت. منشی او دوست شخصی‌اش نبود و احتمال آن می‌رفت که از سوی ن.ک.و.د. برای زیر نظر گرفتن فعالیت‌های بوخارین گمارده شده باشد. بوخارین در پایان ژوئیه و با آغاز اوت وارد قرقیزستان شد و بلافاصله همراه همکارش به کوهستان رفت. به احتمالی راهنمایان محلی نیز همراهی‌شان کردند. در آن زمان هنوز رادیوی ترانزیستوری وجود نداشت. بنابراین، رابطه‌ی بوخارین با دنیای خارج به طور کلی قطع بود.

به تاریخ ۱۵ اوت، دور دوم محاکمه‌ی زینوویف، کامینف و پیروانشان در مسکو و در ساختمان اتحادیه‌های کارگری از سر گرفته شد. این بار آنان نه تنها به «مسئولیت اخلاقی در قبال ترور کیروف متهم شدند بلکه سازمان‌دهنده‌ی واسطه‌ی این حرکت تروریستی و پاره‌ای دیگر از جنایات و از جمله زمینه‌سازی ترور اعضای دفتر سیاسی نیز شناخته شدند. برخی از متهمان، از جمله زینوویف، در اعتراف‌هایشان در جریان بازجویی نخستین، به گونه‌ای نامنتظر به تماس‌های جنایت‌کارانه‌ی خود با بوخارین، ریکوف و تومسکی، از اپوزیسیون پیشین راست، رادک^{۲۷}، پاتاکوف^{۲۸}، سوکول‌نیکوف^{۲۹}، سه‌بریاکوف^{۳۰} و دیگر «تروتسکیست‌ها»^{۳۱} پیشین، با شلیاپنیکوف، رهبر اپوزیسیون کارگری ۱۹۲۱ و پاره‌ای دیگر از مخالفان که تا اوت ۱۹۳۶ دستگیر نشده بودند و آزادانه زندگی می‌کردند، شهادت دادند.

در این زمان بوخارین بسیار دور از مسکو و در کوه‌های پامیر به سر می‌برد. اما بلافاصله پس از آغاز محاکمه در مسکو، منشی بوخارین بیمار شد (یا شاید تظاهر به بیماری کرد) و بوخارین به فرونزه بازگشت. برای نخستین بار در فرونزه بود که درباره‌ی محاکماتی که در مسکو جریان داشت، چیزهایی شنید. با خواندن خبرهای روزنامه‌ها، یکه خورد، هرچند هنوز آگاهانه جانبدار مواضع استالین و دفتر سیاسی حزب بود. اما يك بار پیش از این نیز با آغاز نخستین دور محاکمات تعادل روانی خود را از دست داده بود. به سال ۱۹۳۵ هنگامی که نخستین دور محاکمه‌ی کامینف و زینوویف آغاز شد، بوخارین

آن را به مثابه‌ی ضرورتی پذیرفت زیرا کیروف، که او دوستش می‌داشت، ترور شده بود و تروریست هم از زینوویف‌ها از آب درآمده بود. گفته شد که زینوویف‌هایی به رهبری کولوتانف جریان ترور را ترتیب داده بودند و برای همین کار آنان محاکمه و تیرباران شدند. بوخارین دلیلی نمی‌یافت تا چنین روایتی را نادرست بینگارد. او اطلاعاتی را که در ربط با مرگ کیروف در نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی به سازمان‌های حزبی آمده بود و اتهامات وارده بر زینوویف («مسئولیت اخلاقی») و هوادار مسلح‌اش را در دادگاهی که در آغاز سال ۱۹۳۵ تشکیل شده بود، پذیرفته بود. فزون بر این، بوخارین بر این داوری بود که دیگر اوضاع و احوال تغییر کرده و زینوویف و کامینف در قیاس با هجده ماه پیش مطمئناً بیشتر در مظان اتهام‌اند. او یا گودا^{۳۱} را چون بسیاری دیگر از چکیست‌ها خوب می‌شناخت. اما نمی‌توانست قبول کند که اینان قادر باشند تا از طریق شکنجه و آزار از متهمان اعتراف بگیرند.

از سوی دیگر، بوخارین نمی‌توانست بپذیرد که زینوویف و کامینف برای تأثیرگذاری جمعی، به نادرست پای مخالفان پیشین خود را از جمله به چنین جنایات وحشتناکی بکشانند. او روز آخر یا ماقبل آخر دادگاه وارد فرووزه شد. گزارش جریان دادگاه نه تنها در روزنامه‌های مسکو بلکه یکی دو روز بعد به فرووزه رسید تا در روزنامه‌های محلی نیز منتشر شود. بوخارین فوراً تلگرافی به یاگودا و استالین فرستاد و از آنان خواست تا اجرای احکام محکومیت متهمان را به تعویق بیندازند زیرا تردید نداشت که احکام صادره چیزی جز اعدام نخواهد بود. او در تلگراف خود تقاضای رودرویی با متهمان را کرد تا بتواند به اتهامات‌شان پاسخ گوید. اما هنوز در فرووزه بود که خبر اجرای احکام را شنید.

مهلتی موقتی

بوخارین انتظار نداشت تا به هنگام اقامت در فرووزه دستگیر شود. با به جا گذاشتن همه چیزش در قرقیزستان با نخستین پرواز خود را به مسکو رساند. در آن زمان فاصله‌ی زمانی بین فرووزه و مسکو حتی با هواپیما بیش از ۲۴ ساعت بود. روز بعد، تلفنی به آنا میخائیلونا اطلاع داده شد که برای استقبال از شوهرش به فرودگاه برود. او در آن روزها از ناروشنی اوضاع به ستوه آمده

بود. نه تنها نامه‌ای از همسرش نداشت بلکه هر روز نیز گزارش اعتراف‌های متهمان را در روزنامه‌ها می‌خواند. از جمله‌ی این اعتراف‌ها، اتهام‌هایی بود که به شوهرش وارد می‌آمد. اتهام‌هایی که او به هیچ روی باورشان نداشت.

آنا میخائیلونا با اتومبیلی که هنوز در اختیار بوخارین بود (و راننده‌اش نیز سخت سرسپرده‌ی نیکلای ایوانویچ بود) به فرودگاه رفت. در آن زمان فرودگاه در آن سوی جاده‌ی لنینگراد، جایی که اکنون ایستگاه فرودگاه متروی مسکو است قرار داشت. آنا با اندکی تأخیر به فرودگاه رسید. بوخارین پیش از او رسیده بود و در گوشه‌ی اتاقی در حالی که سرش را در میان دست‌ها گرفته تا شناخته نشود نشسته بود. آنا میخائیلونا و راننده به سوی‌اش شتافتند:

– سلام نیکلای، پاشو بریم خونه.

– کدوم خونه؟

– خونه‌ی کرملین.

– می‌ذارن بریم تو کرملین؟

– فعلاً که اونجا زندگی می‌کنیم.

– پس کمک کنین تا خودمو مخفی کنم. نمی‌خوام کسی منو ببینه.

بوخارین با گفتن این جمله به سوی اتومبیل شتافت. او به محض ورود به کرملین به استالین تلفن کرد. اما استالین در مسکو نبود. او پس از محاکمه و تیرباران متهمان برای تعطیلات به سوچی رفته بود. بوخارین برای او نامه‌ای بلند بالا نوشت که با «کوبای عزیز» آغاز می‌شد. چند روز پس از آن به ندرت جایی رفت، کسی هم نه به دیدارش آمد و نه تلفنی کرد. او درباره‌ی محاکمات با همسرش به گفتگو نشست و متقاعدش کرد که به هیچ‌روی گناهی مرتکب نشده است. همسر جوان او گناهان زینوویف را نیز باور نداشت.

– تو چه فکر می‌کنی؟

از شوهرش چنین پرسید.

– آیا زینوویف یا کامینف می‌توانند قاتل کیروف باشند؟

– اما او با شهادت‌شون دارن منو می‌کشند.

این‌گونه بود پاسخ بوخارین.

فراتر از همه‌ی اینها، خودکشی تومسکی بود که بوخارین را سخت تکان داد. حال و هوایی را که خودکشی در آن واقع شده بود نمی‌دانست. او از دیدار استالین و تومسکی در خانه‌ی تومسکی، از جدالشان و اینکه استالین با بطری شراب به دیدار تومسکی رفته بود خبر نداشت. او نمی‌دانست که تومسکی پس از مجادله‌ای کوتاه با استالین فریاد برآورده بود که: «برو بیرون، زود برو بیرون.» و سپس صدای شلیک گلوله. این بعد از آنکه استالین با طمأنینه همچنان که بطری شراب را در دست داشت و خانه را ترک گفته بود، اتفاق افتاد. ریکوف نیز درصدد خودکشی برآمده بود، اما بستگانش، تقریباً به زور، مانع‌اش شده بودند. بوخارین بر این داوری بود که خودکشی تومسکی سبب تباهی همه‌ی آنها خواهد شد. البته این داوری برخاسته از نوعی پذیرش گنه‌کاری رهبران اپوزیسیون پیشین راست بود. اما بعدها ریکوف در یکی از جلسات کمیته‌ی مرکزی حزب به او گفت: «تومسکی زیرک‌ترین ما از آب درآمد.»

در اول اوت ۱۹۳۶، در طول محاکمه‌ی زینوویف و رفقای زمان نگون‌بختی‌اش، دادستان عمومی شوروی، ویشینسکی^{۳۳}، دستور انجام تحقیقاتی را داد درباره‌ی مشارکت بوخارین، ریکوف، تومسکی، رادک و دیگران، که نامشان در جریان دادگاه آمده بود. تحقیقاتی درباره‌ی آنچه که از آن با عنوان «توطئه‌ای علیه انقلاب» یاد شده بود. مشکل بتوان گفت که این امر چگونه جریان یافت، اما آن زمان بازجویی و مقابله‌ای در کار نبود. بوخارین خانه‌اش را ترک نگفت، البته دیگر در دفتر سردبیری ایزوستیا نیز حاضر نشد، هرچند عبارت سردبیر ن.آ. بوخارین، همچنان در آخرین صفحه‌ی هر شماره‌ی روزنامه به چشم می‌خورد. تحقیق به سرعت انجام شد. در دهم سپتامبر، از سوی دادستان عمومی شوروی بیانیه‌ای منتشر شد. مضمون بیانیه مربوط به تحقیقاتی بود که بر اساس اعتراف‌های برخی از متهمان از گروه تروریست‌های تروتسکیست – زینوویف صورت گرفته بود. این بیانیه که در آن به مشارکت

گونگون ن.ا. بوخارین، و.ا.را. ریکوف در اقدامات ضد انقلابی اشاره رفته بود، در روزنامه‌ها منتشر شد. بر اساس این بیانیه: تحقیقات انجام شده فقدان هرگونه ادله‌ی قضایی برای محکومیت ن.ا. بوخارین و.ا.را. ریکوف را اثبات و در نتیجه انجام تحقیقات بیشتر در این زمینه را متوقف می‌کرد. بوخارین نفس راحتی کشید. در آن لحظه، او متوجه مفهوم دو پهلوی «ادله‌ی قضایی» نشد و یا اینکه چرا در بیانیه تنها به او و ریکوف اشاره شده بود. خسته از تنش‌ها، تصمیم گرفت تا به همراه همسر، فرزند و پرستار فرزندش به ویلایی خارج از شهر برود. او ویلایی از آن خود نداشت. اما چون کاندیدای عضویت در کمیته‌ی مرکزی بود اجازه داشت که از ویلاهای دولتی استفاده کند.

روز بعد، دیروقت بود که کارل رادک با عجله به دیدنش آمد. رادک سیاستمداری کارکشته و کلبی‌مسلک اما زرنگ و شوخ‌طبع بود. او در سال‌های نخست پس از انقلاب به هیچ روی با بوخارین نزدیک نبود. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰، رادک به اپوزیسیون چپ پیوست و به مقابله با استالین و بوخارین برآمد و در همان سال روانه تبعید شد. اما خیلی زود تسلیم استالین شد. او از آن پس در تمامی سخنرانی‌ها، مقالات و حتی گفتگوهای شخصی‌اش از هواداری تروتسکی دست شست و به ستایش استالین برخاست. رادک همچنان به عنوان مفسر سیاسی مجرب و قاطعی باقی ماند و بوخارین او را به کار در ایزوستیا می‌کشید. با گذشت زمان، بوخارین نه تنها در پی آن بود تا از ایزوستیا روزنامه‌ای پرخواننده بسازد بلکه، همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، هویت ضد فاشیستی را نیز برای آن قائل بود. رادک درست به درد همین کار می‌خورد او مقالاتی چند در این باره برای ایزوستیا نوشت. مقالاتی که به تدقیق هرچه بیشتر، روشن‌تر و منسجم‌تر فاشیسم برمی‌آمد.

رادک، در حالی که وحشتی محض سراپایش را گرفته بود به دیدار بوخارین آمد. او بوخارین را متقاعد کرد که به هیچ روی در فعالیت‌های «ضد انقلابی» و «تروریستی محور زینوویف‌ایستی – تروتسکیستی» مشارکتی نداشته است. او از بوخارین خواست تا بلافاصله پس از دستگیری‌اش این را به استالین بنویسد.

– می‌دونی که در بیانیه‌ی دادستانی تنها از بوخارین و ریکوف نام برده‌اند. درباره‌ی دیگران هیچی نیومده.

به این دلیل رادک مطمئن بود که به زودی دستگیر خواهد شد. رادک به بوخارین التماس می‌کرد:

– از استالین بخواه به مورد من خودش رسیدگی کنه و نگذاره که یاگودا دخالتی داشته باشه. مورد بلومکین^{۳۴} را یادش بیار.

بلومکین، سوسیال رولوسیونر چپ سابق، کسی بود که سفیر آلمان، میرباخ^{۳۵} را ترور کرده بود. پس از دستگیری‌اش بلافاصله اظهار ندامت کرد و از سوسیال رولوسیونرها برید. او نه تنها عفو شد بلکه خیلی زود به هیئت کارکنان چکا درآمد و حضورش را در بسیاری از اقدامات چکا نشان داد.^{۳۶} او برای مدتی فرماندهی قطار تروتسکی شد و تحت تأثیر افکار او قرار گرفت. با وجود این، همچنان مقام خود را در گ.پ.تو^{۳۷} حفظ کرد و مأموریت‌های متعددی را از سوی گ.پ.تو در داخل و خارج شوروی به عهده گرفت. در طول یکی از سفرهایش به ترکیه به دیدار تروتسکی شتافت. تروتسکی که ساده‌لوحانه به وفاداری پیروان نوین خویش باور داشت، نامه‌ای بلند به رادک نوشت و از بلومکین خواست که نامه را به رادک برساند. بلومکین نیز این کار را کرد. اما رادک نامه‌ی مذکور را سربسته مستقیم به یاگودا سپرد و یاگودا نیز البته، نامه را تسلیم استالین کرد. بلومکین بلافاصله دستگیر و تیرباران شد. رادک بر این باور که با چنین کاری وفاداری خویش را به استالین ثابت کرده است. اما او استالین را خوب نمی‌شناخت. استالین هرگز ریشخندهای تیز رادک را فراموش نکرده بود. چه بسیار از این کنایه‌ها که پس از مرگ این دو همچنان در یادها ماندند.

رادک به فاصله‌ی یکی دو روز پس از گفتگوی شبانه‌اش با بوخارین دستگیر شد. بوخارین نیز بلافاصله پس از شنیدن خبر، همان‌گونه که قول داده بود، نامه‌ای به استالین نوشت و تمامی آنچه را که رادک گفته بود در آن آورد. نامه‌اش را اما با این عبارت ناشایست به پایان برد: «همه‌شون از يك قماشان، کسی چه می‌دونه؟»

از یاگودا تا یژوف^{۳۸}

استالین تقریباً تمام سپتامبر ۱۹۳۶ را در ویلای شخصی‌اش در سوچی گذراند. در بیست و پنجم سپتامبر استالین و ژدانوف تلگرافی به مسکو خطاب به کاگانوویچ^{۳۹}، مولوتوف^{۴۰}، و دیگر اعضای دفتر سیاسی فرستادند و در آن خواستار برکناری هرچه سریع‌تر یاگودا از مقام کمیساری خلق در امور داخله و برگماری یژوف شدند.

یژوف خیلی سریع خود را برکشیده بود. در ساختار حزبی، او کارگر نسبتاً جوانی به شمار می‌آمد. بیست و پنج سال داشت و به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب درآمد. هجده ماه پیش از این او را به عنوان منشی کمیته‌ی مرکزی و مسئول کمیسیون بازرسی حزب انتخاب کرده بودند. در وهله‌ی نخست به نظر نمی‌آمد که برکناری یاگودا و برگماری یژوف، طلعه‌ی تشدید ترور باشد. تنها پاره‌ای کسان از محتوای تلگرام استالین – ژدانوف با خبر بودند. تلگرامی که در آن دلیل برکناری یاگودا، همانا تعلل چهار ساله‌ی گ.پ.تو در شناساندن پیمان تروتسکیستی – زینوویفستی ذکر شده بود. در طول پاییز ۱۹۳۶ دامنه‌ی اختناق بالنسبه کمتر بود اما این خود دلایلی سیاسی داشت. بحث و پذیرش قانون اساسی نوین شوروی، که بوخارین در جریان تدوین آن به عنوان عضو کمیسیون قانون اساسی نقشی چشمگیر داشت، و نیز این حقیقت که یژوف برای بازسازی ن.ک.و.د.ی که از یاگودا به ارث برده بود، به زمان نیاز داشت.

یژوف پیش از برگماری به این مقام چند ماهی همگام با کمیته‌ی مرکزی حزب، فعالیت‌های ن.ک.و.د. را زیر نظر داشت. هنگامی که کمیسر امور داخلی شد، تمامی پیروان یاگودا را اخراج کرد و کارکنان جدیدی را که به خوبی می‌شناخت و از وفاداری‌شان به خود اطمینان داشت به مقامات حساس برگمارد. اما در مجموع نیز نباید در نقشی که یژوف به عهده گرفته بود راه اغراق پیمود. یژوف از کادرهای سابقه‌دار ن.ک.و.د. نبود و بنابراین از ویژگی‌ها و گونه‌گونگی‌های این تخصص خبر نداشت. او فاقد دانشی لازم برای کار در رشته‌ی پیچیده‌ی اطلاعات و ضد اطلاعات بود و به همین دلیل نیز نمی‌توانست

نهاد ن.ك.و.درا از سر تا به پا دگرگون کند. تغییراتی چند در این نهاد انجام شد. اما از آنجا که نزدیک‌ترین مشاورانی که یژوف برای خود انتخاب کرده بود اکثراً از چکیست‌های حرفه‌ای بودند، این تغییرات نمی‌توانست دامنه‌ای چندان گسترده داشته باشد. معاون و نزدیک‌ترین مشاورش که سازمان‌دهنده‌ی محاکمات آتی از آب درآمد، کسی جز زاکفسکی^{۲۱} مسئول ن.ك.و.د. لنینگراد نبود.

در پی فرمان استالین که یژوف کورکورانه و برده‌وار اجرائش کرد، کمیساریای نوین خلق دست به اعمال اختناق‌ی بسیار گسترده و زمینه‌سازی محاکمات جدید زد. برنامه‌ی اعمال چنین اختناق‌ی نه در مرکز ن.ك.و.د بلکه در مغز استالین نطفه بسته بود. در طول پاییز آن سال بسیاری از تروتسکیست‌های پیشین دستگیر شدند. رادک، سوکول‌نیکوف، سه‌بریاکوف و دیگران. با این دستگیری‌ها زمینه‌سازی برپایی محاکماتی نوین به گونه‌ای جدی آغاز شد. موفقیت محاکمه‌ی زینوویف، کامینف و دیگران، استالین را تشویق کرد تا محاکمات جدید را هرچه علنی‌تر کند. نه تنها نمایندگان از مردم به حضور در محاکمات دعوت شده بودند بلکه از خبرنگاران خارجی و برخی از شخصیت‌های غربی نیز برای شرکت دعوت شد.

گرچه در آغاز سال ۱۹۳۶ دادستان عمومی شوروی پایان تحقیقات در مورد مشارکت بوخارین و ریکوف را اعلام کرده بود اما کمیسر جدید ادامه‌ی تحقیق در مورد اینان را از سرگرفت. این سرآغازی بود برای روزهای تیره و تاریک پیش روی بوخارین.

موش و گربه

استالین در این هنگام به شیوه‌ای نوین دست زد. مهم‌ترین اعتراف‌نامه‌های دستگیرشدگان تکثیر و با مهر محرمانه برای تمام اعضا و نیز کاندیداهای عضویت کمیته‌ی مرکزی فرستاده شد. بوخارین نیز چون ریکوف، نسخه‌هایی از این اعترافات را دریافت کرد. او نمی‌دانست که ن.ك.و.د. از چه شیوه‌هایی

برای واداشتن محکومین به افترا زدن به خود و رفقاییشان استفاده می‌کند. بوخارین با وحشت و ناباوری اعترافات‌ی چنان وحشتناک را می‌خواند. تنهایی‌اش قابل درک بود زیرا در این نوشته‌ها، بارها و بارها از او به عنوان سازمان‌دهنده‌ی تروریسم و تخریب نام برده شد.

بوخارین نمی‌دانست که چه باید بکند. تنها امید باقی‌مانده‌اش استالین بود. آخر آنها روزگاری نه چندان دور دوست بودند. دست‌کم بوخارین این‌گونه می‌پنداشت، حتی تا این لحظه نیز او هنوز نامه‌هایش را برای استالین با «کوبای عزیز» آغاز می‌کرد. زمانی طولانی را با هم سرکرده بودند، خوش‌گذرانده و آواز سرداده بودند. گاه حتی ترانه‌های موهن هم خوانده بودند. گاه کشتی هم گرفته بودند. این بوخارین تنومند بود که همیشه استالین، کوبا را زمین می‌زد. و این استالین بود که از خاك برخاسته شوخی می‌کرد و می‌خندید. بوخارین نامه‌هایی نیز برای دوستان پیشین‌اش فرستاد: اردژنیکیدزه^{۲۲}، کالینین^{۲۳}، وروشیلوف^{۲۴}. اما زمان به مراد اردژنیکیدزه نبود زیرا برادرش پوپولا و نیز برخی از دوستانش را دستگیر کرده بودند. کالینین به نامه‌ی بوخارین پاسخی نداد و وروشیلوف نیز که می‌توانست به سادگی نامه‌ی بوخارین را بدون جواب بگذارد، برخلاف انتظار، پاسخی کوتاه و گزنده فرستاد: «از شما رفیق بوخارین تمنا می‌کنم که از این پس هرگز در پیوند با خواسته‌هایتان، از هر دست که باشد، برایم ننویسید.» او حتی از ضمیر جمع «شما» که گونه‌ی رسمی خطاب است استفاده کرد. چنان که گویی مخاطبش بیگانه‌ای است و نه دوستی و رفیق سیاسی.

استالین نیز هرچند پاسخی نفرستاد اما تلاش کرد تا بوخارین را در ابهامی از امید و ناامیدی رها کند. بنا به شهادت همسر بوخارین در مراسم نوزدهمین سالگشت انقلاب اکتبر که به تاریخ هفتم نوامبر ۱۹۳۶ برپا شده بود، بوخارین بر آن شد تا به میدان سرخ برود. او همچون گذشته به جایگاه مخصوص بالای یادبود لنین نرفت. در عوض، با ارائه‌ی کارت سردبیری ایزوستیا در کنار جایگاه قرار گرفت. استالین از میان جایگاه متوجه او شد. در این هنگام لارینا مأموری را دید که با کنار زدن انبوه جمعیت به سوی او و بوخارین می‌آید. در يك آن گمان برد که مأمور از آنان خواهد خواست که بلافاصله میدان را

ترك كنند. اما برخلاف انتظار، مأمور مذکور با سلام به بوخارین گفت: «رفیق بوخارین، رفیق استالین مرا فرستاد تا به شما بگویم که در جای خودتان قرار نگرفته‌اید و خواست که به جایگاه مخصوص بروید.»

با وجود این، درست پس از جشن‌های سالگشت انقلاب دوره‌ای بسا سخت‌تر آغاز شد. نه در لوبیانکا^{۲۵} بلکه در خود کرملین، رشته‌ای از رودرویی‌ها بین بوخارین و دستگیرشدگان سازمان داده شد. دستگیرشدگانی از تروتسکیست‌ها و نیز پیروان مکتب موسوم به بوخارین^{۲۶}.

از جمله این رودرویی‌ها با سوکول‌نیکوف، سه‌بریاکوف و رادک بود. تمامی اینان از پیوندهای جنایت‌کارانه‌شان با بوخارین، و نیز از بقایای مرکز ضد انقلابی - تروریستی مخفی دیگری که بوخارین در رأس آن بود سخن گفتند. بوخارین همه‌ی اینها را تکذیب می‌کرد. اما هربار با نومیدی و وحشت به خانه بازمی‌گشت. به‌ویژه از رودرویی با یفیم تسی‌تلین^{۲۷}، یکی از نزدیک‌ترین شاگردانش، یکه خورد. یفیم شهادت داد که بوخارین شخصاً با در اختیار گذاردن روولوری از او خواسته بود تا گوشه‌ی خیابانی را که مسیر استالین بود انتخاب کرده و او را ترور کند. اما در روز موعود استالین مسیر دیگری را برگزید و سوءقصد انجام نگرفت. همان‌گونه که پیش‌تر نیز آمد، تمامی این اعتراف‌ها تکثیر و برای تک تک اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب نیز فرستاده می‌شد.

پس از مقابله با یفیم، هنگامی که بوخارین به خانه بازگشت روولورش را برداشت. بر روی صفحه‌ی طلایی‌رنگ دسته‌ی روولور چنین حک شده بود: «به رهبر انقلاب پرولتری ن.ا. بوخارین از سوی کلیم وروشیلوف.»

بوخارین پنداشت که انتخابی دیگر جز پایان دادن به زندگی برایش نمانده است. با همسرش وداع کرد و به دفتر کارش رفت و در را بر روی خود بست. برای مدتی طولانی روولور را در دست داشت اما قادر به شلیک نبود. در طول چند روز بعد، این کار را بارها و بارها انجام داد. گاهی در حضور همسرش روولور را بالا و پایین می‌انداخت و سپس در کشوی میز مخفی‌اش می‌کرد.

اما اغلب این کار با تشنج پایان می‌یافت و در این حالت زمانی بس طولانی و همراه با درد لازم می‌آمد تا او دوباره به حالت طبیعی‌اش برگردد.

روزی گویا، اواخر دسامبر ۱۹۳۶ بود که ده نفر از مأموران ن.ک.و.د. با در دست داشتن اجازه‌ی بازرسی به خانه‌اش آمدند. به محض آغاز کار، تلفن داخلی کرملین به صدا درآمد. بوخارین گوشی را برداشت و یکی از مأموران برای گوش دادن به مکالمات درکنارش ایستاد. معمولاً در طول بازرسی مکالمه‌ی تلفنی ممنوع بود اما نخست اینکه خط تلفنی ویژه‌ای بود و فراتر آن که بوخارین عضو کمیته‌ی مرکزی حزب به شمار می‌آمد. هم بوخارین و هم چکیستی که کنارش ایستاده بود از آن‌سوی سیم صدای استالین را تشخیص دادند.

– خوب، کار و بارها چگونه نیکلای؟

این پرسشی بود از سوی استالین. گویی چیزی اتفاق نیفتاده است. نیکلای ایوانویچ نخست یکه خورد اما بعد با دست‌پاچی گفت که مأموران ن.ک.و.د. برای بازرسی خانه‌اش آمده‌اند. استالین بدون تامل فریاد زد:

– همه شونو بفرست به جهنم.

بازرسی بلافاصله متوقف شد.

با وجود این، برای نخستین بار در پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب که در دسامبر ۱۹۳۶ در کرملین برپا شد درباره‌ی اتهامات جدید منتسب به بوخارین و ریکوف بحث شد. در آن زمان هنوز نمی‌شد اعضای کمیته‌ی مرکزی را هرجا و بی‌جا، در خیابان، خانه، راه‌آهن یا ویلاهای‌شان دستگیر کرد. تنها در سال ۱۹۳۷ بود که این کار با اختیارات فوق‌العاده‌ای که کمیته‌ی مرکزی به ن.ک.و.د. داد، عملی شد. اختیاراتی که قرار بود تنها برای یک سال اعتبار داشته باشد، اما تا پایان حکومت استالین همچنان باقی ماند. فقط کمیته‌ی مرکزی بود که می‌توانست دستگیری عضو یا کاندیدای عضوی از خود را تصویب کند. تمامی آنانی که در پلنوم سخن گفتند خواستار دستگیری بی‌درنگ بوخارین و ریکوف شدند. استالین آخرین کسی بود که لب باز کرد و به ناباور همه گفت

که نباید در این مورد شتاب به خرج داد و لازم است تا به ن.ک.و.د مهلتی کافی برای تحقیق بیشتر درباره‌ی گناه‌کاری یا بی‌گناهی بوخارین و ریکوف داده شود.

در نتیجه پلنوم دسامبر، دستگیری اینان را تصویب نکرد و بوخارین به مثابه‌ی کاندیدای عضویت کمیته‌ی مرکزی همچنان متون تندنویسی جلسات بازجویی و رودررویی را دریافت می‌کرد.

همان‌گونه که پیشتر آمد، بوخارین به واقع دیگر در ایزوستیا کار نمی‌کرد و سردبیری روزنامه عملاً به عهده‌ی معاون وی بود. اما روزی به ناگاه پیامی تلفنی از کمیته‌ی مرکزی دریافت کرد که در آن از او خواسته شده بود برای خوش‌آمدگویی به نویسنده‌ای غربی به نام لئون فوخ وانگر^{۲۸}، که در آن هنگام در مسکو به سر می‌برد به دفتر ایزوستیا برود.

بوخارین فوخ وانگر را در دفتر ایزوستیا به گرمی پذیرفت. این گونه‌ای بازی بود. فوخ وانگر از اتهاماتی که علیه بوخارین اقامه شده بود، خبر داشت. حضور بوخارین در دفتر یکی از عمده‌ترین نشریات شوروی چه می‌توانست باشد جز نمایاندن «عینیت» عدالت شوروی، آن‌هم به ناظری بیگانه.

مرکز موازی

سال ۱۹۳۷ با محاکمه‌ی بزرگ سیاسی آغاز شد. محاکمه‌ی مرکز به اصطلاح موازی. مراد ن.ک.و.د از چنین نام‌گذاری‌ای عمدتاً تروتسکیست‌های پیشینی بودند که تا دهه‌ی ۱۹۳۰ دیگر زمانی طولانی از گسست پیوندشان با تروتسکی می‌گذشت. اینان دوباره به حزب پذیرفته شده بودند و مقام‌های مهمی را در نهاد‌های شوروی، نشریات و غیره در اختیار داشتند. از جمله اینان پیاتاکوف، رادک، لیوشتز^{۲۹}، سوکول‌نیکوف، سهربریاکوف و دوازده تن دیگر بودند. عمده‌ترین متهم در میان این گروه پیاتاکوف بود، کسی که سال‌ها معاونت اردژنیکیدزه را در کمیسیاریای خلق برای صنایع سنگین به عهده داشت. بی‌تردید، پیاتاکوف به عنوان مدیر و حتی فراتر از آن، اقتصاددان، از اردژنیکیدزه مجرب‌تر و ماهرتر بود. نقش و خدمات او در صنعتی کردن

شوروی، در طول اجرای نخستین و دومین برنامه‌ی پنج‌ساله بسیار چشمگیر بود. لیوشتز تا زمان بازداشت‌اش، معاون کمیسر خلق در امور جاده‌سازی بود. سوکول‌نیکوف و سهربریاکوف از چهره‌های چشمگیر حزبی به شمار می‌آمدند. در اینجا، مجالی برای بحث درباره‌ی محاکمه‌ی اینان نیست، تنها به افتراهایی که در طول این محاکمه به بوخارین زده شد خواهیم پرداخت. افتراهایی که سبب شمارش معکوس پایان زندگی او شد. تصادفی نبود که سازمان‌دهی‌کنندگان محاکمه، رادک را برای اقامه‌ی این اتهامات برگزیدند. کسی که تازه به همکاری با ایزوستیا روی آورده بود و تنها چند ماهی پیش از آن به استراحتگاه بوخارین رفته، تقاضای شفاعت کرده بود. رادک پس از دستگیری نتوانست برای مدتی طولانی بازجویی و شکنجه را تاب آورد. او خیلی زود همکاری با بازجوها را پذیرفت و آنها را یاری کرد تا افسانه‌ای درباره‌ی مرکز موازی به هم بیافند. در این افسانه به پیوندهای او با سازمان‌های ضدانقلابی نهان و آشکار اشاره رفته بود. به احتمال قوی همین همکاری بود که عمدتاً سبب آن شد تا محاکمه‌ی سال ۱۹۳۷ چنان با شتاب به جریان بیفتد و هموار پیش رود. می‌دانیم که رادک نه تیرباران بلکه به ده سال زندان محکوم شد.

شواهدی در دست است که از همکاری رادک برای ساختن سناریوی محاکمات سیاسی سال ۱۹۳۸ نیز حکایت می‌کند. و این که او در رودررویی با بازداشت‌شدگان آنان را وادار به امضای شهادت‌نامه‌هایی می‌کرد که از پیش توسط بازجوها پرداخته شده بود. رادک تهمت‌هایی جدی به بوخارین زد. به‌ویژه در آخرین دفاعیه‌اش به تاریخ ۲۹ ژانویه چنین گفت:

می‌پذیرم که به دلایل گوناگون، گناهکارم. حتی پس از پذیرفتن جنایاتم و افشای سازمان نیز لجوجانه از بیان اتهاماتی که بر بوخارین وارد می‌آمد سرباز می‌زدم. می‌دانستم که وضع بوخارین نیز چون من کاملاً ناامیدکننده است زیرا گناهان ما، گرچه نه از دیدگاه حقوقی، اما به هر رو جوهری یکسان دارند. من و او دوست نزدیک یکدیگریم. و قوام دوستی روشنفکرانه از گونه‌های دیگر دوستی بیشتر است. می‌دانستم که بوخارین نیز چون من، خود را در تنگنا یافته و باورم این بود که او صادقانه در برابر مقامات شوروی اعتراف خواهد کرد. به این

دلیل نمی‌خواستیم که به دست ن.ک.و. د بسپارمش. اما تا آنجا که به باقی مانده‌ی کادرهایمان مربوط می‌شد، امیدوار بودم که او اسلحه‌اش را زمین بگذارد. از همین رو با نزدیک شدن محاکمه دریافتیم که دیگر قادر به پنهان کردن حضور یکی دیگر از سازمان‌های تروریستی در دادگاه نخواهم بود.^{۵۰}

در میانه‌ی ژانویه‌ی همان سال بوخارین و ریکوف را رسماً از مقام خود به زیر کشیدند. در هفدهم ژانویه‌ی ۱۹۳۷ ایزوستیا بدون نام بوخارین به مثابه‌ی سردبیر منتشر شد. بسیاری از این غیبت نتیجه گرفتند که او دستگیر شده است. اما چنین نبود. او همچنان به زندگی در کرملین ادامه می‌داد. بازداشت در خانه آن هم داوطلبانه. به عنوان کاندیدای عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب، همچنان از سهمیه‌ی ویژه‌ی غذای کرملین استفاده می‌کرد، اما دیگر در سالن غذاخوری عمومی کرملین حاضر نمی‌شد و همچنان نیز به استالین نامه می‌نوشت با عنوان «کوبای عزیز».

پلنوم فوریه

برنامه چنان تنظیم شده بود که پلنوم کمیته‌ی مرکزی بلافاصله پس از پایان محاکمه‌ی رادک - پیاتاکوف یعنی در تاریخ نوزدهم فوریه در مسکو تشکیل شود. همچون گذشته، اعضای پلنوم از پیش در جریان دستور کار آن قرار گرفته بودند. دو موضوع مهم در دستور کار پلنوم بود:

۱ - درباره‌ی ن.ا. بوخارین و ا.ا. ریکوف

۲ - آماده کردن سازمان‌های حزبی برای انتخاب شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

بوخارین به هنگام دریافت یادداشت حاوی دستور کار پلنوم، پنداشت که بحث پلنوم چیزی جز اخراج او و ریکوف از کمیته‌ی مرکزی و حزب نخواهد بود. در این زمان به خاطر فقدان ابزار مبارزه، دست کم آن گونه که او می‌دید، تصمیم به اعتصاب غذا گرفت و استالین و نیز شاید دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی را نیز از تصمیم خود باخبر کرد. چند روزی پس از آغاز اعتصاب غذا

بود که استالین به او تلفن کرد:

- علیه چه کسی اعتصاب می‌کنی؟ علیه حزب؟

- چه می‌تونم بکنم وقتی که شما دارین منو از حزب بیرون می‌اندازین؟

- هیچ کسی خیال نداره تو را از حزب بیرون بیندازه.

پاسخ استالین چنین بود و گوشی را زمین گذاشت.

در هجدهم فوریه‌ی ۱۹۳۷، اردژنیکیدزه خودکشی کرد. خانه‌اش در کنار خانه‌ی بوخارین بود. هرچند ورودی خانه‌ی او در سوی دیگر ساختمان بود. بوخارین، سرگو اردژنیکیدزه را دوست می‌داشت و طرف اعتمادش بود. او از راه رادیو و روزنامه‌ها در جریان مرگ اردژنیکیدزه قرار گرفت و روایت رسمی را که سبب مرگ، حمله‌ی قلبی بوده است باور کرد. اما بوخارین قادر نبود به خانه‌ی سرگو سری بزند یا در مراسم تدفین‌اش شرکت کند. به خاطر مراسم تدفین اردژنیکیدزه، پلنوم کمیته‌ی مرکزی برای هفته‌ای به تعویق افتاد. دو سه روزی مانده به پلنوم، اعضای کمیته‌ی مرکزی دستور جلسه جدیدی دریافت کردند. در دستور جلسه‌ی جدید موارد زیر ردیف شده بود:

۱ - درباره‌ی ن.ا. بوخارین و ا.ا. ریکوف

۲ - درباره‌ی اعتصاب غذای بوخارین به مثابه‌ی کنشی ضد حزبی

۳ - آماده کردن سازمان‌های حزبی برای انتخابات شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

هنگامی که او دستور جلسه‌ی تجدیدنظر شده‌ی پلنوم را گرفت، حیران ماند. نخست خود و سپس همسرش را متقاعد کرد که اشاره به اعتصاب غذای او در دومین بند موارد بحث پلنوم، شاهده‌ی است بر این که او و ریکوف را از حزب اخراج نخواهند کرد زیرا کمیته‌ی مرکزی درباره‌ی اعتصاب غذای عضوی که قرار است از حزب اخراج شود به بحث نخواهند نشست. از این رو بوخارین به اعتصاب غذایش پایان داد.

پلنوم کمیته‌ی مرکزی در ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۳۷ آغاز شد. یژوف گزارش خود را درباره‌ی بوخارین و ریکوف، و نیز فعالیت‌های جاسوسی و خرابکارانه‌ی دیگر مخالفان پیشین ارائه داد. روایاتی که اشاره به دفاع برخی از اعضای کمیته‌ی مرکزی از بوخارین و ریکوف و نیز اعتراضشان علیه اختناق گسترده‌ی حاکم داریم، یکسره نادرست است. اعضای کمیته‌ی مرکزی همگی بوخارین و ریکوف را محکوم کردند و خواستار اجرای عدالت شدند. سخنرانان در پلنوم نمونه‌های فراوانی از فعالیت‌های خرابکارانه‌ی مخالفان پیشین در سپهر گوناگون اقتصادی و فرهنگی را مثال زدند. تنها پوستیشیف^{۵۱} بود که از خود تردید نشان داد. آن هم به هنگامی که او حقانیت بازداشت یکی از همکاران نزدیک‌اش را که هیچ‌گاه در فعالیت‌های مخالفانه شرکت نکرده بود زیر سؤال برد. اما پوستیشیف در آن زمان خود زیر ضرب بود. او را در ژانویه‌ی ۱۹۳۷ از مسئولیت‌اش به عنوان دبیر اول کمیته‌ی منطقه‌ای کی‌یف حزب کمونیست برکنار کرده بودند، هرچند هنوز منشی دوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اوکراین به حساب می‌آمد. قرار برکناری پوستیشیف را کمیته‌ی پلنوم کمیته ناحیه کی‌یف زیر نظر کاگانوویچ صادر کرده بود. کاگانوویچ در نامه‌ای سرپا افترا، پوستیشیف را متهم به خطاهای عدیده‌ی سیاسی، بوروکراتیسم و ارتباط با تروتسکیست‌ها کرده بود. تلاشی در راستای از پا آوردن پوستیشیف. مولوتف نیز در جریان پلنوم سخت به بوخارین و ریکوف حمله کرد.

بوخارین برای پاسخ‌گویی فراخوانده شد. حال و هوایش سخت پر تنش بود. او تمامی اتهامات منتسب را رد کرد و گفت: «من زینویف یا کامینف نیستم. من در ربط با خود دروغ سرهم نمی‌کنم.»

مولوتف پرخاشگونه گفت: «اعتراف نکردنت دلیلی بر این است که مزدور فاشیست‌ها هستی. مطبوعات آنها خواهند نوشت که دادگاه‌های ما قلبی است. ما دستگیری می‌کنیم و تو هم اعتراف خواهی کرد.»

بوخارین وقتی به خانه بازگشت با خشم فریاد زد: «این یک تله است و بس.» او سر آن داشت که در برابر افتراها از خود دفاع کند اما در عین

حال نمی‌خواست به فاشیست‌ها کمک کرده باشد. در طول پلنوم تنها کاری که کرد همانا ارائه‌ی بیانیه‌ای بود از سوی ریکوف و خودش، مبنی بر اینکه اتهامات اقامه‌شده از سوی متهمان محاکمه‌ی پیاتاکوف - رادک و دیگر بازداشت‌شدگان درباره‌ی او و ریکوف سرپا افترا است. بوخارین و ریکوف ن.ک. و. در متهم به جعل شهادت کردند و خواهان برپایی کمیسیون ویژه‌ای برای بررسی فعالیت‌های آن شدند. استالین در پاسخ به این درخواست فریاد زد که: «خوب! می‌فرستیم‌تان همان‌جا، خودتان می‌توانید از نزدیک بررسی کنید.»

بنا به قرار پلنوم، کمیسیون مرکب از سی عضو برای تصمیم‌گیری درباره‌ی بوخارین و ریکوف انتخاب شد. برای دو روز جلسات پلنوم به تعویق افتاد تا کمیسیون مذکور بتواند گزارش خود را تهیه کند. برای بوخارین دیگر امیدی باقی نمانده بود. او نامه‌ای با عنوان «به نسل آتی رهبران حزب» نوشت و از همسرش خواست تا متن آن را به حافظه بسپرد: «تو جوانی و شاهد روزی که افراد دیگری در رهبری حزب قرار بگیرند خواهی بود.»

برای دو روزی بوخارین به آزمایش حافظه‌ی همسرش نشست، تا آنگاه که مطمئن شد او بند بند نامه را به خاطر سپرده است. او در نامه چنین نوشت:

با زندگی بدرود می‌گویم. سر فرود می‌آوریم. اما نه در برابر پرولتاریا، که بی‌رحم باید باشد، هم‌چنان که پاکدامن نیز. احساس ناتوانی من در برابر دستگاه اهریمنی‌ای است که با به کارگیری روش‌های قرون وسطایی، قدرتی عظیم به کف آورده است. دستگاهی که پرونده می‌سازد، افترا می‌زند، و گستاخانه عمل می‌کند.

او در نامه‌اش اتهاماتی چند به ن.ک.و.د. وارد آورد. مواردی که به باور او سبب تغییر آن به سازمانی تبهگن، بوروکرات، بی‌آرمان، ممتاز و فاسد شده بود که تنها سوءظن بیمارگونه‌ی استالین را ارضاء می‌کرد و سپس: «از این بیشتر می‌ترسم که بر زبان آورم.» او هرچند تمامی اتهامات وارده بر خود، ریکوف، تومسکی را مردود شمرد اما به اتهامات مخالفانی که پیش‌تر از او محکوم شده بودند نپرداخت. او بر وفاداری‌اش به حزب که دست‌کم در طول هفت سال

گذشته بدون کوچک‌ترین شبهه‌ای از مخالفت ادامه داشته، پافشرد.

من به شما، ای رهبران آتی حزب روی می‌آورم. شمایی که مأموریت تاریخی‌تان از جمله تعهدتان به زدودن تیرگی‌های گسترده‌ای است که در این لحظات مرگ‌آور بیشتر و بیشتر دامن می‌گستراند. لهیب این آتش، مرگ حزب را طلب می‌کند. من به شما، تمامی اعضای حزب روی می‌آورم در این شاید آخرین روزهای زندگی‌ام. مطمئن‌ام که دیر یا زود صافی تاریخ آلودگی‌های نشانده بر دامن مرا خواهد پالود. من هرگز خائن نبوده‌ام. من بی‌هیچ دودلی‌ای زندگی‌ام را به لنین می‌دادم. من سرسپرده‌ی کیروف بودم. من کاری علیه استالین سازمان ندادم. من از نسل جدید، جوان و صادق رهبران حزب می‌خواهم که نامه‌ام را در پلنومی از حزب بخوانند. به برائت‌ام برخیزند و بار دیگر مرا به حزب بپذیرند.

پس از آزمایش دوباره‌ی حافظه‌ی همسرش، بوخارین نامه را سوزاند.

کمیسیونی که از سوی پلنوم می‌باید برای بررسی مسئله‌ی بوخارین و ریکوف تشکیل شود، به ریاست میکویان^{۵۲} برپا شد. تقریباً تمامی رهبران رده بالای حزب در این کمیسیون حضور داشتند. بسیاری از آنان در طول دو سالی پس از آن خود محکوم اختناق بی‌رحم شدند. تصمیم نهایی بر اساس رأی اعضا و به ترتیب الفبا گرفته شد. یکی پس از دیگری، اعضای کمیته‌ی مرکزی به پاخواستند: آندرییف^{۵۳}، بوبنوف^{۵۴}، وروشیلوف، همگی یک نظر داشتند: بازداشت، محاکمه، تیرباران. هنگامی که نوبت به استالین رسید، او گفت: «تصمیم را به ن.ک.و.د. وا می‌گذارم.» پاره‌ای دیگر که پس از او نظر دادند به تبعیت از او همان را گفتند. اما در مجموع تصمیم چنین بود: بازداشت، محاکمه، تیرباران. تنها میکویان، به مثابه‌ی رییس کمیسیون نظر نداد. چنان‌که در گزارشات کمیسیون نیز چیزی در این باره درج نشده است.

بازداشت و بازجویی

پس از دو روز وقفه، پلنوم کار خود را دوباره از سرگرفت، بوخارین و ریکوف

برای شنیدن تصمیم کمیسیون فراخوانده شدند. تردیدی برای بوخارین باقی نمانده بود که سرنوشت‌اش دیگر رقم خورده است. او بوسه‌ی وداع بر گونه‌ی پسر نه ماهه‌اش زد و در حالی که اشک می‌ریخت از همسرش به خاطر کاستی‌هایش، گذشت خواست. می‌دانست که روزهای سختی در انتظار همسرش خواهد بود، اما تصویری از آنچه هنوز باید تحمل می‌کرد، نداشت. پس از آن‌که دوباره خود را بازیافت، در برابر همسرش ایستاد و گفت:

– به یاد داشته باش آن، من به هیچ روی گناه‌کار نیستم. پسرمان را آن‌گونه تربیت کن که یک بلشویک از آب درآید.

پلنوم در کرم‌لین، یعنی همان‌جایی که بوخارین زندگی می‌کرد برپا شده بود. برای رفتن به محل جلسه او تنها می‌باید از حیاط کرم‌لین بگذرد. اتاق رخت‌کن خالی بود. ریکوف هم‌زمان با او وارد شد. در حالی که هر دو برای رفتن به جلسه بالاپوش خود را در می‌آوردند به ناگاه هشت مرد از گوشه و کنار اتاق به طرفشان هجوم آوردند. به سوی هرکدام چهار نفر، این یعنی بازداشت، بوخارین و ریکوف را از ساختمان کمیته‌ی مرکزی یکسره به لوبیانکا بردند.

هم‌زمان، ماموران ن.ک.و.د برای جست‌وجو به‌خانه‌ی بوخارین وارد شدند. آنگاه بود که همسرش دانست که دیگر هیچ‌گاه بوخارین را نخواهد دید. جست‌وجو به درازا کشید. کتابخانه‌ی بوخارین تنها دستی خورد. اما تمامی دست‌نوشته‌ها و همین‌طور آرشیوش را ضبط کرده و با خود بردند. اسناد مهمی در این آرشیو وجود داشت. از جمله تعداد بی‌شماری دست‌نوشته‌های لنین. می‌دانیم که بلافاصله پس از مرگ لنین، کمیته‌ی مرکزی حزب، انستیتوی لنین را بر پا کرد و از تمامی اعضای حزب خواست تا هر نامه، یادداشت یا سندی را که از لنین به جا مانده، و یا به نوعی به فعالیت‌های او پیوند خورده است در اختیار انستیتو بگذارند. در آن زمان بوخارین بسیاری از دست‌نوشته‌های لنین را به مسئولان انستیتو سپرد. تنها پاره‌ای از نامه‌ها و نوشته‌ها را که جنبه‌ی خصوصی داشت، برای خود نگاه داشت. هرچند جست‌وجو به درازا کشید اما همه چیز کاملاً آرام بود. هیچ یک از اعضای خانواده دستگیر نشدند. در آن زمان به جز همسر، فرزند و پرستار فرزند، پدر بوخارین نیز در خانه‌ی آنها زندگی می‌کرد. او که پیش‌ترها معلم مدرسه ابتدایی بود آن زمان سخت بیمار

و در آستانه‌ی مرگ بود.

او در ادامه گفت:

– همسران خواسته تا برایش یادداشتی بفرستید. همراه عکسی از خودتان و پسران.

آنا میخائیلونا شروع به نوشتن کرد. اما بازجو از او خواست تا چنان که شاید یا باید بنویسد. به تعبیری، چنان که او دیکته می‌کند.

– بنویسد که همچون گذشته در کرم‌لین به سر می‌برید و سهمیه‌تان را هم می‌گیرید.

آنا میخائیلونا پاسخ داد:

– من این را نمی‌نویسم.

چرا که به نظرش کاسه‌ای زیر نیم کاسه می‌آمد. تصمیمش را گرفت: «از نوشتن امتناع می‌کنم، تا این که آنچه را آنان می‌خواهند بنویسم.»

پس از جرو بحثی، سرانجام بازجو تصمیم گرفت که یادداشت لارینا را از آنجا که دیکته شده او نیست، نپذیرد. نکته اینجا بود که در آن هفته تلاش بازجوها بر این بود تا بوخارین را متقاعد کنند که اگر او شهادت‌نامه‌ای که آنها می‌خواستند امضا کند، همسر، فرزند و دیگر اعضای خانواده مشمول بخشودگی خواهند شد، وگرنه سرنوشت آنان به گونه‌ای دیگر رقم خواهد خورد. این یعنی باج‌خواهی آشکار. اما برای بوخارین هنوز مشکل بود که در برابر این فشارها پایداری کند. روشن نیست که آیا بازجویان در مورد بوخارین به شکنجه هم متوسل شدند یا نه. اما به نظر می‌آید که ریکوف تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت. بعدها در جریان محاکمه، هر موردی پیش می‌آمد که بوخارین در پاسخ به سئوالی طفره می‌رفت، ریکوف در جا تصحیح‌اش می‌کرد.

با وجود زندانی شدن بوخارین و پی‌آمدهای آن، خیزش موج دستگیری‌های توده‌ای که تمامی کشور را در بر گرفته بود و دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی را

همسر بوخارین برای پنج روز از خانه خارج نشد. اما به هر رو ضرور می‌آمد که به خاطر فرزندش هم که شده از خانه بیرون برود. پس دوباره آنا میخائیلونا کالسکه‌ی بچه‌اش را در حول و حوش کرم‌لین به راه انداخت. کسی به طرف‌اش نیامد. کسی نیز سئوالی از او نکرد. پس از مدتی تلفنی از او پرسیدند که چرا برای دریافت سهمیه‌ی غذا مراجعه نمی‌کند.

– کدام سهمیه؟

– برای شما سهمیه منظور شده است.

منظورشان سهمیه‌ی نیکلای ایوانویچ بود. او پنداشت که حتماً اشتباهی رخ داده است. پس تصمیم به نرفتن گرفت. آنان پرستار را احضار کرده و با غذا روانه‌اش کردند. آنا میخائیلونا از گرفتن غذا خودداری نکرد زیرا بوخارین ذخیره‌ای نداشت و به هر رو پس از بازداشت، دیر یا زود این خانواده محتاج غذا و پول می‌شد.

شاید یک ماهی از بازداشت بوخارین می‌گذشت که روزی یکی از مأموران ن.ک.و.د. نامه‌ای از او آورد. او خواسته بود که تعدادی کتاب و دیگر منابع برایش بفرستند. در نامه همچنین آمده بود که کار روی کتابی با عنوان «افت فرهنگ در فاشیسم» را آغاز کرده است و از همین رو به این منابع نیاز دارد. آنا میخائیلونا قادر به اجابت خواست همسرش نبود زیرا دفتر بوخارین را مهر و موم کرده بودند. اما بلافاصله بازجوی مربوطه به او تلفن کرد و گفت دفتر بوخارین گشوده خواهد شد و آنا میخائیلونا توانست کتاب‌ها و دیگر منابع را بردارد. بازجو از او خواست که تمامی آنچه را که بوخارین خواسته، خود به لوبیانکا نزد او بیاورد. آنا میخائیلونا به همراه کتب، مقداری غذا نیز با خود برد، اما بازجو از گرفتن آن سرباز زد و گفت: «ما همسران را خوب می‌خورانیم. به نظر می‌آید که شیرینی‌خور هم هست. برای هر فنجان چای شش حبه قند می‌گیرد.»

نیز به کام خود می‌کشید، هنوز خانواده‌ی بوخارین به زندگی در کرملین ادامه می‌داد. اما زندگی در آنجا دیگر تحمل‌ناپذیر شده بود زیرا دیگر کسی مایل به معاشرت با خانواده‌ی دشمن سرسخت خلق نبود. لارینا تقاضای خانه‌ای دیگر کرد. چند روزی بعد از آن خانه‌ای پنج اتاقه را در ساختمانی دولتی که چندان از کرملین فاصله نداشت، در اختیارش گذاشتند. این ساختمان در ساحل رودخانه مسکو قرار داشت. در آن زمان نیمی از خانه‌های این ساختمان تقریباً خالی بود. پس از گذشت یک ماه لارینا قبض اجاره‌ی خانه‌ی جدید را دریافت کرد. چیزی حدود سیصد روبل که مبلغ بالایی بود. او قبض مذکور را همراه یادداشتی کوتاه به کرملین فرستاد: «متأسفانه جاسوس گشتاپو، بوخارین، پول زیادی برای خدماتش نمی‌گرفت. از این رو مبلغ لازم را برای پرداخت اجاره‌ی این خانه نداریم.»

کالینین پس از دریافت این یادداشت، دستور داد که پولی بابت اجاره‌ی خانه از خانواده‌ی بوخارین گرفته نشود.

تا مارس ۱۹۳۸، یک سالی بدین منوال گذشت. تقریباً هر شب گروهی از ساکنان این ساختمان ناپدید می‌شدند. وقتی که مسئول خانواده بازداشت می‌شد، همسر، فرزندان بالغ و دیگر افراد خانواده نیز به دنبال او دستگیر می‌شدند. اما تا آغاز آخرین رشته از محاکمات بزرگ، یعنی تا مارس ۱۹۳۸، خانواده‌ی بوخارین دست‌نخورده باقی ماند. مهم‌ترین متهم در جمع دیگر متهمان این محاکمه‌ی بزرگ، بوخارین بود.

محاکمه‌ی بزرگ

در رشته‌ی محاکمات، این مهم‌ترین محاکمه به شمار می‌آمد. سرآمد آنان. محاکمه‌ای که قرار بود پرده از چهره‌ی «مخفی‌ترین» مراکز ضد شوروی بردارد. در جایگاه متهمان، در کنار بوخارین، ریکوف نشسته بود. کسی که برای سال‌ها ریاست شورای کمیساریای خلق را بر عهده داشت. و بعد یاگودا، کمیسر پیشین خلق در امور داخلی. شخصی که تا چندی پیش از آن قدرتمندترین چهره‌ی چکا و سازمانده محاکمه‌ی زینوویف - کامینف بود. از جمله دیگر متهمان، کمیسرهای پیشین خلق و شماری از رهبران حزبی ازبکستان و

بلاروس بودند. سر آخر دو پزشک که به همراه منشی ماکسیم گورکی، یعنی کوروچکوف^{۵۵} به اتهام تبانی برای قتل ماکسیم گورکی به محاکمه کشیده شده بودند. ریاست دادگاه به عهده‌ی مستشاران نظامی دادگاه عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود و محل آن سالن اکبر، خانه‌ی اتحادیه‌های کارگری و نه تالار ستون‌دار، آنگونه که بسیاری به آن اشاره کرده‌اند. در سالن حدود پانصد نفر نشسته بودند. پنج ردیف جلویی را افسران ن.ک.و.د. و پشت سر آنان نمایندگان مردم که در میانشان چهره‌های ناشناس نیز دیده می‌شد. به احتمالی، این ناشناسان کسانی جز مأموران ن.ک.و.د. نمی‌توانستند باشند. من عبارت نمایندگان مردم را در گیومه نیآوردم زیرا اینان کسانی بودند که به راستی نماینده‌ی گروه‌های مشخصی از جامعه‌ی شوروی بودند. بسیاری از اینان تنها برای دیدن چگونگی اظهار ندامت دشمنان خلق، جواز یک‌روزه‌ی حضور در دادگاه را گرفته بودند. برای مثال، در نخستین روز الیا ارنبورگ^{۵۶} در دادگاه حضور یافت و در دومین روز یکی از مشهورترین هنرمندان مسکو. برخی از اینان، برداشت خود را نیز از جریان دادگاه در روزنامه‌ها منتشر کردند.

نخست اعضای مستشاری نظامی [دادگاه عالی اتحاد شوروی]^{۵۷}: اولریخ^{۵۸}، رییس، و سپس ماتولیویچ و یولف به همراه منشی دادگاه با تر، در جایگاه خویش قرار گرفتند. از پس آنان، دادستان دولت، ویشینسکی و وکلای مدافع: براووده^{۵۹} و کامدوف^{۶۰} وارد سالن شدند. سپس محافظان به صحنه آمدند و در برابر هر یک از متهمان، محافظی نشست. با این مستمسک که حافظ امنیت او است. اما اینان کسانی جز بازجویان متهمان نبودند، یعنی مأموران ن.ک.و.د. که برای آخرین نمایش محکوم خود را آماده می‌کردند. فرستاده‌ی ویژه‌ی پرزیدنت روزولت^{۶۱} و سفیر آمریکا یعنی جوزف دیویس^{۶۲}، میهمان بلندپایه‌ی دادگاه به شمار می‌آمد. دیویس روسی نمی‌دانست. از این رو خبرنگاری آمریکایی به نام شاپیرو^{۶۳} مترجم او بود. برداشت‌های این دو از محاکمه‌ی بزرگ کاملاً متفاوت از یک‌دیگر درآمد. شاپیرو جریان دادگاه را چیزی جز یک بازی قضایی و مجعول ندید. اما دیویس متقاعد شد که استالین ستون پنجمی را در اتحاد شوروی متلاشی کرده است. او در نامه‌هایی که برای دخترش فرستاد، و نیز در کتابش با نام مأموریت مسکو به این دادگاه اشاره کرده است.

سر آخر، متهمان را به جایگاه ویژه آوردند. با ظواهر گونه‌گون. خوداژایف^{۶۴} لباسی آراسته به تن داشت. گویا تازه برایش دوخته بودند. ایکراموف^{۶۵} چنان می‌نمود که در حال وا رفتن است. لباس‌اش نامرتب بود. یاگودا بی‌شبهت به گرگی عظیم‌جثه و کتک‌خورده نبود. بوخارین رنگ‌پریده و متفکر به نظر می‌آمد.

پس از حل پاره‌ای مسائل آیین‌نامه‌ای، منشی دادگاه متن بلند بالای کیفرخواست را که بر اساس مدارک و شواهد بازجویی‌های مقدماتی تنظیم شده بود، قرائت کرد. سپس دادگاه کار خود را با بازپرسی از بَشُنوف^{۶۶} آغاز کرد. نقش بَشُنوف هم در سازمان دادن دادگاه و هم در تدوین سناریوی حقیقی کاملاً چشمگیر بود. براساس کیفرخواست، او نقش رابط را بین تروتسکیست‌ها و زینوویفیسیت‌ها و راست‌گرایانی همچون بوخارین، ریکوف و تومسکی به عهده داشت. گویا بَشُنوف هنگامی که با عنوان نماینده‌ی بازگانی شوروی در برلین خدمت می‌کرده، دیدارهایی را بین تروتسکی و پسرش سدوف و دیگر مخالفان سازمان می‌داده، دستورالعمل‌هایی را رد می‌کرده و رفتارهایی از این دست. مشکل بتوان بَشُنوف را برای ایفای چنین نقشی در جریان دادگاه محکوم کرد زیرا او این نقش را به سهولت و درنگ نپذیرفت. او را تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار داده بودند. او نقله^{۶۷} را برای هفده روز بدون لحظه‌ای خواب تاب آورده بود. جایی که این زمان برای بسیاری فراتر از چهار، پنج روز نبود. او پیاپی کتک خورد اما همچون دیگران پس از مقاومتی طولانی به هنگامی که فروریخت و بیانی‌ی معجول را امضاء کرد، دیگر نه تنها توانی برای مقاومت نداشت بلکه به مومی در دستان عوامل محاکمه تبدیل شده بود.

اختلال در جریان محاکمه

روال کار بدین صورت بود که هرگاه متهمی را زیر سؤال می‌کشیدند، برای اثبات مدعا، از دیگر متهمان نیز سؤال می‌شد. وقتی که بَشُنوف درباره‌ی تلاش خود برای ایجاد رابطه بین تروتسکیست‌ها و زینوویفیسیت‌ها و راست‌گرایان سخن می‌گفت، ویشینسکی از بوخارین پرسید که آیا می‌تواند شهادت بَشُنوف را تأیید کند؟ بوخارین تأکید کرد و گفت حتی پیش از مذاکره با بَشُنوف هم

گفتگوهایی با پیاتاکوف و دیگر تروتسکیست‌ها داشته است. ویشینسکی پرسید: «آیا گفتگوهایتان درباره‌ی وحدت عمل در مبارزه با دولت شوروی بود؟» بوخارین پاسخی کوتاه داد: «بله.»

در نخستین دقایق آغاز کار، واقعه‌ای رخ داد که در جریان چنین محاکمه‌ای تنها می‌توانست غیرعادی تلقی شود. هنگامی که ویشینسکی رو به وکلای کرسیتینسکی^{۶۸} کرد و پرسید که آیا او اعتراف‌های بستف را تأیید می‌کند، کرسیتینسکی تمامی آنها را تکذیب کرد. کرسیتینسکی که تا پیش از دستگیری در سمت معاونت کمیساریای خلق در امور خارجه خدمت می‌کرد از چهره‌های چشمگیر حزب و دولت بود. او نه تنها تروتسکیست نبود بلکه هیچ‌گاه در مبارزات درون‌حزبی سال‌های ۱۹۲۰ نقشی نداشت و دلیل آن هم شاید این بود که در طول سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۱ سفیر شوروی در آلمان بود.^{۶۹} او گفت که پس از بازداشت، دریافت که محاکمات سیاسی نوینی در جریان شکل‌گیری است. از این رو، با این هدف که توان خویش را برای بیان حقایق در دادگاه حفظ کند، در طول بازجویی‌های مقدماتی، سریعاً موافقت خود را با حکایاتی که بازجوی‌اش سرهم کرده بود نشان داد و برگه‌های بازجویی خود را امضاء کرد. حال او قاطعانه فریاد بر می‌آورد که نه درباره‌ی مسائل تروتسکیست‌ها با بَشُنوف بحثی داشته و نه هیچ‌گاه تروتسکیست بوده و سخنان بَشُنوف در برابر دادگاه را سراپا کذب می‌داند و بس. هنگامی که ویشینسکی بهت‌زده اعتراف‌نامه‌هایی را که او در طول بازجویی‌های اولیه امضاء کرده بود به یادش آورد، او تمامی آن اعتراف‌ها را دروغ خواند. ویشینسکی پرسید: «چرا در بازجویی‌های مقدماتی حقیقت را نگفتید؟» کرسیتینسکی در جواب درماند. ویشینسکی شتاب‌آلود بازپرسی را با این عبارت به پایان برد: «پاسخی نیست و من هم دیگر سؤال ندارم.»

دوباره ویشینسکی به بازپرسی از بَشُنوف روی آورد. ظاهراً به این علت که فرصت کافی را برای بازجویی که کنار کرسیتینسکی نشسته بود، فراهم آورد تا او را آماده کرده و از پی‌آمدهای چنین برخوردهایی باخبرش کند. اما پس از لختی وقتی که ویشینسکی دوباره برای گرفتن تأیید رو به کرسیتینسکی برگرداند، او بار دیگر شهادت‌های بَشُنوف را تکذیب کرد و دوباره آنچه را که

خود نیز در بازجویی‌های مقدماتی ابراز کرده بود، نادرست خواند. او گفت که قادر به بیان حقیقت نبوده زیرا می‌پنداشته که پیش از تشکیل دادگاه مجاز به انکار آنچه علیه او اقامه شده نخواهد بود. و هنگامی که ویشینسکی پرسید: «چرا جریان بازجویی و شخص دادستان را گمراه کردید؟» کرسیتینسکی پاسخ داد: «فکر می‌کردم اگر آنچه را امروز می‌گویم بگویم، یعنی این که هیچ‌یک از این حکایات ربطی به واقعیت ندارند، آنگاه شهادت من هرگز به گوش رهبران حزب و دولت نخواهد رسید.» ویشینسکی پس از یکی دو پرسش دیگر از پُشُوف، برای دو ساعت خواستار تنفس شد.

اظهارات جدید کرسیتینسکی خیلی زود به گوش رهبران حزب و دولت رسید. نخست این که به فاصله‌ی کمی از متهمان، میکروفن مخفی‌ای کار گذاشته شده بود که از طریق آن استالین می‌توانست از دفتر کارش در جریان دادگاه قرار بگیرد. دیگر این که در انتهای سالن، بالاتر از سطح زمین بالکنی قرار داشت که هرگاه کسی در آن می‌نشست، از حوزه‌ی دید دیگرانی که در سالن بودند خارج می‌شد و از پایین تنها سر اشخاص ایستاده در آنجا قابل رؤیت بود. در طول محاکمه گه‌گاه دود سیگاری که از این بالکان بر می‌خاست، به چشم می‌آمد. پاره‌ای از سازمان‌دهان دادگاه بر این باور بودند که استالین خود یکی دو ساعتی برای دیدن دوستان و دشمنان به آنجا می‌آمد.

در طول زمان تنفس، تمامی کارکنان در اتاقی دیگر که ویژه‌ی سازمان‌دهان بود گرد آمدند. دادگاهی علنی، و در این مقیاس نمایش بزرگی بود که گردانندگان و دستیاران بسیار داشت. از پیش، اتاق‌هایی در ساختمان محل دادگاه برای این گردانندگان در نظر گرفته شده بود. این اتاق‌ها که در زیرزمین قرار داشتند کاملاً مخفی بودند و به شدت محافظت می‌شدند. ورودی این بخش را تنها خود این گردانندگان می‌دانستند و بس. مسئول کارکنان دادگاه یک چکیست سابق بود که زاکفسکی^{۷۰} نام داشت. او که کارش را در پلیس مخفی زیر نظر درژینسکی^{۷۱} و سپس منژینسکی^{۷۲} آغاز کرده بود توانست تحت ریاست یاگودا خود را بالا بکشد. یاگودا نیز او را زیر نظر یژوف، که سخت‌نیزمند چنین متخصصانی بود، به کار واداشت. روشن نیست که کارکنان به مسئله‌ی کرسیتینسکی چگونه پهلو گرفتند. به هر رو آنچه معلوم است این

که پس از تنفس ویشینسکی به بازپرسی از رُزن گلتز^{۷۳} و گرینکو^{۷۴} پرداخت. هردوی اینان پیش از بازداشت‌شان، مناصبی را در کمیساریای خلق در امور مالی و تجارت خارجی به عهده داشتند. آنان شهادت‌های لازم را در اختیار دادگاه گذاشتند. از جمله، اتهاماتی علیه کرسیتینسکی. اما او همچنان همه چیز را تکذیب می‌کرد و بر بی‌گناهی خویش پای می‌فشرد.

نخستین روز دادگاه، برای گردانندگانش روزی پربار نبود. در دومین روز، دادستان بازپرسی‌اش را از دیگران آغاز کرد و نه کرسیتینسکی. اما وقتی که به رودرویی متهمان رسید، این بار کرسیتینسکی به تمامی جنایاتی که متهم شده بود اعتراف کرد. او اعترافات دروغینی را هم که در بازجویی‌هایی مقدماتی کرده بود، پذیرفت. اما این کرسیتینسکی دیگری بود. در دادگاه کسانی بودند که متهمان را خوب می‌شناختند و کوچک‌ترین شبهه‌ای در شناسایی متهمان از سوی اینان نمی‌رفت. از اینان کسی در گفتگویی با من گفت: «در نخستین روز دادگاه کرسیتینسکی واقعی در جایگاه قرار گرفته بود. در کنار بوخارین، گرینکو، یاگودا و دیگرانی که از پیش خوب می‌شناختم‌شان. اما روز دوم هرچند مردی که در جایگاه متهمان نشسته بود شباهت بسیاری با کرسیتینسکی داشت، اما تضمینی ندارم که او همان کرسیتینسکی واقعی بوده باشد. در طول محاکمات این تنها باری بود که در هویت واقعی متهمان به شک افتادیم. بعید نیست که هنرپیشه‌ی بدلی را به جای کرسیتینسکی نشانده باشند. شاید همچون نمایشنامه‌های واقعی برای این نمایش بدل‌هایی در نظر گرفته شده بود که هرگاه نیاز افتاد نقش متهم را بازی کنند. شاید هم درجا کسی را دست و پا کردند.»

بوخارین در جایگاه

شهادت بوخارین نیز نه طبیعی بود و نه در خور تأمل. می‌شد تفاسیری دوگانه از آنچه گفت داشت. گفته‌هایش برای شهروندی معمولی، دلیلی بود در تأیید دشمنی‌اش با استالین و با مصالح شوروی. اما برای ناظری دقیق دربرگیرنده‌ی نمونه‌های بی‌شماری از اشارات و کنایات بود که روایات عنوان شده از سوی دادگاه و نیز بازجویی را زیر سؤال می‌برد. ضمن این که از سویی به پیوند خود با جریان ضد انقلابی «پیمان راست‌گرایان و تروتسکیست‌ها» اعتراف

کرد، مدعی بود که این جریان نه کاملاً آگاه به اهدافی بود که در برابر خود داشت و نه به واقع هرگز دست از پا خطا کرد. او به شدت هرگونه دخالت مستقیم در امر جاسوسی یا مشارکت در قتل کیروف، کوی بشف^{۷۵}، گورکی^{۷۶} و منژینسکی، یا تلاش برای ترور لنین در ۱۹۱۸ را به شدت رد کرد. او در پاسخی به ویشینسکی بدون پرده گفت: «اعتراف متهم چیزی را ثابت نمی‌کند. اعتراف متهم، جز یک اصل قرون وسطایی در امر قضاوت نیست.» او این را درباره‌ی محاکمه‌ای می‌گفت که اساساً بر بنیاد اعترافات متهمان برپا شده بود!

هرچند بوخارین در رودرویی‌ها با روایت آمده از سوی دادستانی، عموماً موافقت نشان می‌داد اما تقریباً همیشه ملاحظات خود را هم باقی می‌گذاشت، ملاحظاتی که دادستان و دادگاه را گیج می‌کرد. یک‌بار رییس مستشاران نظامی، اولریخ، نتوانست خودداری کند و به بوخارین گفت: «شما همچنان از آسمان و ریسمان می‌بافید و چیزی در پیوند با جنایات نمی‌گویید.» بار دیگر در جریان پرسش و پاسخی، ویشینسکی دادستان، خشم‌آلود به او گفت: «شما تاکتیک ویژه‌ای را برگزیده‌اید و نمی‌خواهید حقیقت را بگویید. پشت کوهی از الفاظ و ابهامات قانونی خود را پنهان کرده، پاپی به سیاست فلسفه، تئوری و از این دست مقولات گریز می‌زنید. یک بار برای همیشه این بازی را کنار بگذارید. شما متهم به جاسوسی هستید و تمام شواهد به روشنی حاکی از آن است که برای یک سرویس اطلاعاتی جاسوسی می‌کرده‌اید. بس کنید این حقه‌بازی را.»

در جریان محاکمه، نشریات شوروی نیز از دست یازیدن بوخارین به تاکتیکی ویژه نوشتند. و اینکه او با به کارگیری اصلاحات گویا علمی، در پی مخدوش کردن اتهامات، پوشاندن حقیقت و رد گم کردن بوده است: «او در عباراتی جامع، گناهانش را در تمامی زمینه‌ها می‌پذیرد اما در ضمن هرگونه اتهام مشخص را نیز رد می‌کند.»^{۷۷}

در جلسه‌ی پیش از ظهر روز یازدهم مارس ۱۹۳۸، ویشینسکی واپسین سخنانش را درباره‌ی پی‌گرد متهمان اقامه کرد. تقریباً یک سوم سخنانش پیرامون اتهامات بوخارین بود. او برای بوخارین و کثیری دیگری از متهمان

تقاضای مجازات مرگ کرد. جلسه بعد از ظهر و تمامی روز بعد به سخنان وکلای مدافع برآورده و کامدوف اختصاص داشت. سخنان اینان چیزی بیشتر از بیانی‌های دادستان در برداشت. در پایان کار نوبت به آخرین دفاعیات متهمان رسید که خالی از طرفه هم نبود. مثلاً رُزن‌گلتز کمیسر پیشین خلق در امور تجارت، نخست به گناه خود در ربط با خرابکاری، جاسوسی، سرقت اموال دولتی برای کمک به فعالیت‌های تروتسکیستی و حتی مشارکت با توخاچفسکی^{۷۸}، اوبرویچ^{۷۹} و یاکیر^{۸۰} در طرح براندازی مسلحانه‌ی دولت شوروی اعتراف کرد. اما بعد به گونه‌ای نامنتظر پیرامون خدماتش در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی، داد سخن داد و این که او بوده که نخستین واحد نظامی را برای قیام مسلحانه برپا داشته و مأموریت‌های بسیار پیچیده‌ای را از سوی حزب در جریان سخت‌ترین روزهای جنگ داخلی به جان پذیرفته است.

ویشینسکی برای رُزن‌گلتز تقاضای مجازات مرگ کرد. رُزن‌گلتز نیز تخفیفی در مجازات خویش نخواست زیرا خود را مستحق چنین مجازاتی می‌دانست. او گفت: «اما پذیرش چنین مجازاتی نافی آن نیست که من سرزمین محبوبم را با حسرت ترک نگویم. امروزه شاهد پیشرفت عظیم و چشمگیر این سرزمین هستیم. نسل جدیدی برخاسته که توسط حزب بلشویک آموزش دیده است. دست‌آوردهای ما را نمی‌توان در هیچ کجای دنیا سراغ گرفت. هنگامی که نتایج به کف آمده‌ی ساختمان سوسیالیسم را می‌بینم، هنگامی که شاهد آن‌ام که زندگی‌مان برای نخستین بار چنین جاری و چنین سرشار از شادی‌هاست، آنگاه حسرتم در ترک این سرزمین بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود.»

در پایان این سخنان به ناگاه به خواندن ترانه‌ای از دونایوسکی^{۸۱} و لیدف – کوماچ^{۸۲} پرداخت:

ای سرزمین پهناور ملت من

با مزارعت، جنگل‌هایت، و رودهایت

سرزمینی دیگر نمی‌شناسم

که بتوان در آن، چنین آزادانه نفس کشید

کثیری از حاضران، از جمله چکیست‌ها، برای لحظه‌ای جاخورده و مستأصل ماندند. رُزن گلتز ترانه‌اش را به پایان نبرد. او در حالی که با صدای بلند می‌گریست در جایش نشست.

گفتار یاگودا کوتاه بود. او همچنان به تکذیب وابستگی‌اش به پیمان و سازمان‌دهی قتل کیروف پرداخت. اما دیگر جنایاتش را پذیرفت. در پایان گفتارش او به ناگاه به سوی میکروفن مخفی که تنها او در بین متهمان از وجود و مکانش باخبر بود شتافت و با صدایی لرزان چنین گفت: «رفیق استالین، رفقای چکا، بخشش‌تان را اگر می‌توانید نشان دهید.»

حتی در واپسین سخنانش نیز بوخارین شگرد خویش را ادامه داد. او گفت که از رهبران پیمان راست‌گرایان و تروتسکیست‌ها بوده اما اضافه کرد که در مقام رهبری نه از عملکردهای این پیمان مشخصاً خبر داشته و نه می‌توانسته داشته باشد. او هرگونه اتهامی را دال بر رهبری اعمال خراب‌کارانه، فراهم آوردن امکان رخنه برای دشمن در جریان جنگ داخلی یا سازمان‌دهی عملیات جاسوسی را به شدت تکذیب کرد. او تمایل خود به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تلویحاً مردود شمرد. بوخارین هرگونه مشارکت در قتل کیروف، گورکی، منژینسکی، کوی‌بشِف، و ماکسیم پشکف را قاطعانه رد کرد. او مسئولیت سیاسی و حقوقی خویش در جنایات پیمان راست‌گرایان و تروتسکیست‌ها به گردن گرفت. جنایاتی که به بیان او سرنخ‌اش به دست تروتسکی بود. بوخارین تقاضای عفو نکرد.

در پایان روز دوازدهم مارس دادگاه برای شور به کار خود پایان داد. شش ساعتی طول کشید. در ساعت چهار بامداد روز سیزدهم مارس، رسمیت جلسه دوباره اعلام شد. ناظران خسته، محافظان و متهمان در جایگاه‌های خود قرار گرفتند. خارج **خانه‌ی اتحادیه‌ی کارگری**، مسکو خاموش بود. این روایت که هزاران مسکویی برای شنیدن احکام صادرشده در بیرون دادگاه جمع شده بودند، نادرست است. قرائت احکام صادره توسط رییس دادگاه سی دقیقه به درازا کشید. در طول این مدت متهمان ایستاده بودند. هجده نفر

از آنان از جمله بوخارین، ریکوف، یاگودا، کرسستینسکی، رُزن گلتز، ایوانف^{۸۳}، چرنف^{۸۴}، گرینکو، زلنسکی، ایکراموف و خودارایف محکوم به اشد مجازات یعنی تیرباران به همراه مصادره‌ی تمامی دارایی‌هایشان شدند. دکتر پلتنف^{۸۵} و راکوفسکی^{۸۶} به بیست سال، و بَسُنوف به پانزده سال زندان محکوم شدند.

در شب پانزدهم مارس ۱۹۳۸ بوخارین را که لنین به درستی «سوگلی حزب» نامیده بود، به همراه دیگر رفقاییش تیرباران کردند. این رویداد به چهل سال قبل باز می‌گردد.^{۸۷} جنایاتی از جمله جنایات مخوفی که استالین در برابر ملت شوروی، در برابر حزب و در برابر جنبش جهانی کمونیستی مرتکب شد. جنایاتی که هرگز، هرگز فراموش نخواهد شد.

ویشینسکی، واپسین سخنانش را در دادگاه چنین به پایان برد:

زمان خواهد گذشت. بر گور خائنین منفور، علف‌های هرز و بوته‌های خار خواهد روید و لعنت جاودانگی خلق صدیق شوروی از آن آنان خواهد بود. بر جاده‌ای پالوده از ناپاکی‌ها و ناخالصی‌های گذشته، خلق ما به رهبری آموزگار و رهبرمان استالین کبیر همچون گذشته به جلو گام خواهد برداشت.

ویشینسکی در پاره‌ای از پیش‌بینی‌ها اشتباه می‌کرد. برای ملت شوروی نه بوخارین و نه کثیری دیگر از محکومان آن زمان فراموش شده نیستند. بوخارین نه به مثابه‌ی یکی از رهبران انقلاب اکتبر فراموش شده و نه به عنوان رهبری از جنبش جهانی کمونیستی. کتاب‌ها و مقالات متعددی از او در اروپا و آمریکا به چاپ رسیده است. برای اکثریت کمونیست‌های اروپا بوخارین نیازی به اعاده‌ی حیثیت ندارد، اما مردم شوروی به واقع از بوخارین چیزی نمی‌دانند. بوخارینی که زمانی از محبوب‌ترین رهبران و نظریه‌پردازان به شمار می‌آمد. امکانی برای خواندن کتاب‌ها و مقالات او در شوروی نیست. حتی در دایره‌المعارف جدید و کامل شوروی نیز نامی از بوخارین نیامده است. از این رو برخی از آنچه ویشینسکی پیش‌بینی کرده بود، به نقد درست از آب درآمده است. امروزه، پس از گذشت بیش از بیست سال از کنگره‌ی بیستم و هفده سال از کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست شوروی، در حالی که تمامی جهانیان از جنایات فجیع استالین، که تیرباران بوخارین نمونه‌ای است از آن، باخبرند، اما این جا حتی مکانی را نیز که این نظریه‌پرداز بزرگ حزب به خاک سپرده شده نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که گور دادستان ویشینسکی، این خبیث‌ترین چهره‌ی عصر استالینی، کجاست: در فاصله‌ای نه چندان دور از بنای یادبود لنین، در پای دیوار کرملین. بنای یادبودی نیز که بر گور او برپا شده خود شاهده‌ی است بر این مدعا که در کشور ما، همه‌ی جانان استالینسیم را در گذشته به خاک نسپرده‌اند.

پی‌گفتار

چهل سال از آن شبی که بوخارین تیرباران شد گذشته است. شمارش یکایک رخدادهایی که مستقیم و نامستقیم در پیوند با مسئله‌ی بوخارین در طول این سال‌ها روی داده، ناممکن می‌نماید. بلافاصله پس از پایان کار دادگاه آنا میخائیلونا لارینا دستگیر شد. او هجده سال تمام را در زندان اردوگاه‌های کار اجباری و تبعید گذراند. سرپرستی یوری، پسرشان را خواهر لارینا که در اورال زندگی می‌کرد به عهده گرفت. برای بیست سال آزرگار او نه از هویت پدرش باخبر بود و نه مادرش. امروز لارینا و یوری در مسکو به سر می‌برند. آنها سال‌هاست که تلاشی در عمل ناموفق را برای اعاده‌ی حیثیت رسمی بوخارین به کار گرفته‌اند. در واقع، اکنون مدت زمان درازی است که ماهیت محاکمات سیاسی سال ۱۹۳۸ حتی در مطبوعات شوروی نیز برملا شده است. از متهمان: کرسیتینسکی، ایوانف، چرنف، گرینکو، زلنسکی، ایکراموف، خوداژایف و چند تن دیگر به طور کامل اعاده‌ی حیثیت شدند. در کنفرانس اتحادیه‌ی سراسری تاریخ‌نگاران شوروی که به سال ۱۹۶۴ برپا شد، منشی کمیته‌ی مرکزی پسلف در پاسخ به پرسشی از پشت میز خطابه اعلام کرد که نه بوخارین جاسوس بود و نه ریکوف و نه هیچ کدامشان مزدور. اما برخلاف هر گونه منطقی، تا امروز دولت و یا حزب، نه تنها به این دو اعاده‌ی حیثیت نکرده بلکه حتی محکومیتی را که به تاریخ سیزدهم مارس ۱۹۳۸ برمی‌گردد رسماً باطل نکرده است.^{۸۸}

۱ متنی را که پیش رو دارید، ترجمه‌ی نوشته‌ای است با شناسنامه‌ی زیر:

Roy Medvedev, 'Bukharin's Last Years', **New Left Review**, No. 109, May/June 1978, pp. 49-74.

۲ تورج اتابکی، «گمان نمی‌کردیم انقلاب، تاراج‌گر و ویران‌گر باشد»، آسو، پرونده‌ی «چهل سال بعد، یادهایی از انقلاب»، ۱۳۹۷/۱۲/۰۲.

۳ ترجمه‌ی فارسی این رمان سال‌ها بعد منتشر شد: آرتور کستلر، **ظلمت در نیمروز**، ترجمه اسدالله امرایی (تهران: نقش و نگار، ۱۳۷۹).

4 Lev Borisovich Kamenev (1883 – 1936)

5 Nicholas Salmanovitch Rubashov

6 Nikolai Ivanovich Bukharin (1888 – 1938)

7 Grigory Yevseyevich Zinoviev (1883 – 1936)

8 Sergei Mironovich Kirov (1886 – 1934)

9 Leon Trotsky (1879 – 1940) معروف به Leon Trotsky

۱۰ *Izvestia* از روزنامه‌های پرمخاطب امروز روسیه است که از زمان انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ یکی از مهم‌ترین روزنامه‌ها بود.

۱۱ *Pravda* روزنامه‌ی روسی که تا پیش از فروپاشی شوروی نشریه‌ی رسمی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود.

12 Joseph Vissarionovich Stalin (1878 – 1953)

13 Mikhail Pavlovich Tomsky (1880 – 1936)

14 Alexei Ivanovich Rykov (1881 – 1938)

15 Vladimir Viktorovich Adoratsky (1878–1945)

16 Otto Bauer (1881 – 1938)

17 Boris Ivanovich Nicolaevsky (1887–1966)

18 Fyodor Ilyich Dan (1871- 1947)

19 David Riazanov (1870 – 1938)

20 Anna Mikhailovna Larina (1914 – 1996)

21 Nadezhda Sergeevna Alliluyeva (1901 – 1932)

۲۲ ن. ک. و. د. (کمیساریای خلق در امور داخله) به سال ۱۹۳۴ و در پی انحلال گ. ب. ثو (G.P.U.) تشکیل شد. نخستین مسئول آن یاگودا بود که تا سال ۱۹۳۶ یعنی تا زمان برکناری و محاکمه‌اش، ریاست آن را برعهده داشت. پس از او تا سال ۱۹۳۸، یژوف و از این تاریخ تا سال ۱۹۴۱، یعنی تا زمانی که به ن. ک. گ. ب. (N.K.G.B.) تغییر نام داد، بریا مسئول آن بود. مترجم.

۲۳ Ryutin او در آستان انقلاب به صفوف بلشویک‌ها پیوست. افسر ارتش سرخ و سردبیر روزنامه‌ی آن شد. بعدها به هیئت یکی از مقربین اوگدانف درآمد و در ۱۹۲۸ سخنگوی راست‌گرایان شد. در ۱۹۳۲ تلاش کرد تا تمامی اپوزیسیون‌های موجود را علیه استالین به وحدت عمل بکشاند (پلاتفرم ریوتین). او در جریان تصفیه‌های استالینی جزو ناپدیدشدگان بود. مترجم.

۲۴ درباره‌ی فعالیت‌های ضد شوروی نگاه کنید به «پیمان راست‌گرایان و تروتسکیست‌ها»، گزارش جریان دادگاه مسکو ۱۹۳۸.

25 Mark Veniaminovich Vishniak (1883–1977)

26 Pampir

27 Karl Bergardovich Radek (1885 – 1939)

28 Georgy (Yury) Leonidovich Pyatakov (1890 – 1937)

29 Grigori Yakovlevich Sokolnikov (1888–1939)

30 Leonid Petrovich Serebryakov (1890 - 1937)

31 Alexander Gavrilovich Shliapnikov (1885 – 1937)

32 Genrikh Grigoryevich Yagoda (1891 – 1938)

33 Andrey Yanuaryevich Vyshinsky (1883–1954)

34 Yakov Grigoryevich Blumkin (1898 – 1929)

35 Wilhelm von Mirbach (1871 – 1918)

۳۶ به روایت نادژدا ماندلشتایم در کتاب **امید در برابر امید**، بلومکین در زمان ترور سفیر آلمان در چکا خدمت می‌کرد.

37 GPU (in Russian ГПУ): The State Political Administration

38 Nikolay Ivanovich Yezhov (1895 – 1940)

39 Lazar Moiseyevich Kaganovich (1893 – 1991)

40 Vyacheslav Mikhailovich Molotov (1890 – 1986)

41 Leonid Mikhailovich Zakovsky (1894 – 1938)

42 Sergo Konstantinovich Ordzhonikidze (1886 – 1937)

43 Mikhail Ivanovich Kalinin (1875 – 1946)

44 Kliment Yefremovich Voroshilov (1881 – 1969)

45 Lubyanka

۴۶ نام گروه روشنفکران جوان معروف به «مکتب بوخارین» برای اولین بار در مبارزات درون‌حزبی در سال ۱۹۲۵ شنیده شد، زمانی که آنها به شدت توسط اپوزیسیون زینویفستی در جدال‌های پیش از کنگره‌ی چهاردهم محکوم شدند. پیدایش این گروه به واقع به اوایل سال ۱۹۲۲ برمی‌گردد. این گروه، همچون بسیاری از گروه‌های دیگر، که حول شخصیت‌های برجسته‌ی بلشویک شکل گرفته بودند، دربرگیرنده‌ی منشی‌ها، دستیاران، زیردستان و شاگردان فکری می‌شد. شاید تفاوتش با دیگر گروه‌ها احتمالاً همگنی و برجستگی این گروه بود.

47 Yefim Victorovich Tsetlin (1898 – 1937)

48 Lion Feuchtwanger (1884 – 1958)

49 Yakov Abramovich Livshits (1897 – 1937)

۵۰ ایزوستیا، ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۳۷.

51 Pavel Petrovich Postyshev (1887 – 1939)

52 Anastas Ivanovich Mikoyan (1895 – 1978)

53 Andrey Andreyevich Andreyev (1895 – 1971)

54 Andrei Sergeevich Bubnov (1883 – 1938)

55 Pyotr Petrovich Kryuchkov (1889 - 1938)

56 Ilya Grigoryevich Ehrenburg (1891 – 1967)

57 Military Collegium of the Supreme Court of the Soviet Union

مستشاری نظامی دادگاه عالی در سال ۱۹۲۴ از سوی دادگاه عالی اتحاد شوروی به مثابه‌ی عالی‌ترین دادگاه رسیدگی به جرایم سیاسی و نظامی ارتش سرخ برپا شد. مترجم.

58 Vasily Vasilievich Ulrikh (1889 – 1951)

59 Ilya Braude (1885-1955)

60 Nikolai Vasilievich Kommodov (1884–1947)

61 Franklin Delano Roosevelt (1882 – 1945)

62 Joseph Edward Davies (1876 – 1958)

63 Henry Shapiro (1906-1991)

64 Fayzulla Ubaydullayevich Khodzhayev (1896 – 1938)

65 Akmal Ikramovich Ikramov (1898–1938)

66 Sergei Alexeyevich Bessonov (6 August 1892 – 11 September 1941)

۶۷ نقاله (Conveyor) اصلی‌ترین شیوه‌ی ن. ک. و. د. برای بازجویی و شکستن مقاومت زندانیان به کار می‌رفت. در این شیوه زندانی برای روزهای روز، بدون دادن اجازهی خواب از سوی بازجویان تازه‌نفس، بازجویی می‌شد.

68 Nikolay Nikolayevich Krestinsky (1883 – 1938)

۶۹ یک بار دیگر در جریان محاکمه، کریستینسکی اظهار داشت که روابطش را با تروتسکی در نامه‌ای که به تاریخ ۱۹۲۷ برای او فرستاده بود، کاملاً قطع کرده است. پیش از این نیز هرچند با اپوزیسیون چپ احساس نزدیکی می‌کرد اما به مثابه‌ی سفیر شوروی در برلین، مستقیماً در مبارزات درون‌حزبی دخالتی نداشت. برای مطالعه‌ی روایت دیگری از محاکمه‌ی کریستینسکی می‌توان به کتاب زیر مراجعه کرد:

Robert Conquest, **The Great Terror** (revised paperback edition), (London: Oxford University Press, 1971, pp. 497–521).

70 Zakovsky

71 Felix Edmundovich Dzerzhinsky (1877 – 1926)

72 Vyacheslav Rudolfovich Menzhinsky (1874 – 1934)

73 Arkady Pavlovich Rosengolts (1889 – 1938)

74 Hryhoriy Fedorovich Hrynko (1890 – 1938)

75 Valerian Vladimirovich Kuybyshev (1888 – 1935)

76 Alexei Maximovich Peshkov (1868 – 1936)

- 78 Mikhail Nikolayevich Tukhachevsky (1893–1937)
- 79 Ieronim Petrovich Uborevich (1896 – 1937)
- 80 Iona Emmanuilovich Yakir (1896 – 1937)
- 81 Isaak Osipovich Dunayevsky (1900 – 1955)
- 82 Vasily Ivanovich Lebedev-Kumach (1898 —1949)
- 83 Vladimir Ivanovich Ivanov (1893 - 1938)
- 84 Mikhail Alexandrovich Chernov (1891–1938)
- 85 Dmitry Pletnev (1871 or 1872—1941)
- 86 Christian Rakovsky (1873 –1941)

۸۷ تاریخ روایت روی مدودف ۱۹۷۸ است. مترجم.

۸۸ در سال ۱۹۸۸، در دوران میخائیل گوباجف، دولت شوروی رسماً به نیکلای ایوانویچ یوخارین اعاده‌ی حیثیت کرد. مترجم.

هنگامی که برای نخستین بار در بهار ۱۳۶۱ حکومت اسلامی کارزار تازه‌ای را در رسانه‌هایش به راه انداخت تا در آن با پخش «اعتراف‌ها» و خودزنی‌های دگراندیشان و دگرباوران، ظلمت فقهاتی‌اش را بگستراند، یکباره به یاد محاکمات مسکو در پایان دهه‌ی ۱۹۳۰ افتادم. نمی‌شد این نمایش‌های تلویزیونی را دید و به یاد محاکمات مسکو نیفتاد، محاکماتی که حاصل و عامل ایجاد دورانی دهشت‌بار در تاریخ شوروی بود که از آن با نام دوران تصفیه‌های خونین استالینی یاد می‌شود. از میان آنچه درباره‌ی این محاکمات خوانده بودم، روایت آرتور کستلر بیشتر در حافظه‌ام نشست. روایتی تأمل‌انگیز از روان‌شناسی فردی و توده‌ای حکومت‌های توتالیتار را نخستین بار، دو سالی پیش از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، در رمان جاودانه‌ی آرتور کستلر، **ظلمت در نیمروز**، خوانده بودم که در آن به انقلاب روسیه، شکل‌گیری تدریجی حکومت توتالیتار شوروی و دوران تاریک و خونبار تصفیه‌های استالینی و اعترافات رهبران بلشویک در محاکمات مسکو پرداخته بود.

